کیسکین قلم

تئرمه مقاله لر

پروفیسور بسم‌الله‌خان توردیقل میمنگی

تئرگن: سیوئیس‌ده‌گی افغانستان تورکلری‌نینگ مدنی اویوشمه‌سی

ساتما / SATMA

۲۰۲۶ سیوئیس

کتاب بیلگیلری:

*کتاب آتی: کیسکین قلم (تئرمه مقاله‌لر)

*یازووچی: پروفیسور بسم‌الله خان توردیقل میمنگی

*نشر ایتووچی: سیوئیس‌ده‌گی افغانستان تورکلری‌نینگ مدنی اویوشمه‌سی ساتما/SATMA

*باسیلگن ییلی: ۱٤۰٥هجری ییلی /۲۰۲٦میلادی

*صفحه تیزیمی/تقریظ/ایدیت: داکتر نایل خانکیلدی

*مقاوه دیزاینی: انجینر برلاس عظیمی

*سانی: ٥۰۰

بو کتاب، «۲۹میزان، اوزبیک تیلی ملی کونی» مناسبتی اوچون باستیریلگن!

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اولوغ تینگری آتی بیلن

قونو باشلیکلری:

۱- مقدمه:

۲- گفتگوی فکری و تقریظ:

۳- افتضاح تاریخی دیورند یا داغ ننگ خاک فروشی برجبین امیرعبدالرحمان ومیراثخوران قبیله سالاراو: ۲۰۱۱/۰۶/۲۳

۴- کوچی‌های مدرن امروزی یا نیروهای بانام و نشان فاشیسم و تروریسم در افغانستان: ۲۰۱۱/۰۵/۱۳

۵- هر باشندهء این سرزمین بی هیچ تردیدی افغانستانی است؛ ولی ملیت همه آنها افغان=پشتون نیست: ۲۰۱۱/۰۵/۰۱

۶- بیانیهٔ توردیقل میمنگی در محفل بزرگداشت از شانزدهمین سال شهادت شهید مزاری:۲۰۱۱/۰۳/۱۷

۷- فاجعهٔ قتل عام افشار یا اوج تبلور فاشیسم قبیلوی در اتحاد با فاشیسم آیدآلوژیکی مذهبی: ۲۰۱۱/۰۲/۱۸

۸- انتخابات پارلمانی و بازی های دولتی: ۲۰۱۰/۱۲/۰۵

۹- لویه جرگه یا ترور قانونمنداری در افغانستان: ۲۰۱۰/۰۳/۲۶

۱۰- یادی از پروفیسور غلام محمد میمنگی:۲۰۱۰/۰۲/۲۴

۱۱- کابینهٔ مفارقت ملی کرزی: ۲۰۱۰/۰۱/۱۱

مقدمه

تاریخ، یالغیز تقویم‌لرده قیدلی بولگن و کتابلرده ایسه اوتمیشگه حواله ایتیلگن بیر نرسه ایمس. تاریخ، هر ملتگه منسوب نسللرنینگ تامیرلریده آققن تیریک حافظه‌سیدیر. بو اصطلاح، اولرنینگ تیلیده و توره‌سیده بارلیگینی سوردیره‌دی. کیمی زمان تاریخ، اوزون ییللردن سونگ قیته‌دن انسان‌نینگ دمیگه چیقیب اوندن سوره‌یدی: نیمه ایدیک، نیمه بولدیک و قه ییرگه باره‌ییمیز؟

اینک که در دست شماست، تلاشی برای بازگشت به همین پرسش‌هاست. بازگشتی نه از سر دلبستگی صرف به گذشته، بلکه برای فهم بهتر امروز و اندیشیدن به فردا.

در این مجموعه مقالاتی چند، نویسنده به سراغ شماری از مهم‌ترین و در عین حال دشوارترین مسائل تاریخ و جامعه افغانستان رفته است. مسائلی که بسیاری از آنها نه‌تنها در صفحات تاریخ باقی نمانده‌اند، بلکه هنوز در زندگی اجتماعی و سیاسی مردم حضور دارند. از مرز و تاریخ گرفته تا قانون و جرگه، از هویت و زبان تا عدالت و حقوق انسان، از ساختار قدرت و انتخابات تا شخصیت‌ها و جریان‌هایی که هر یک بخشی از حافظهء معاصر این سرزمین را شکل داده‌اند، همه در این کتاب بهانه‌ای برای اندیشیدن شده‌اند.

اما آنچه این نوشته‌ها را از یک گزارش سادهء تاریخی جدا می‌کند، روح پرسشگر نویسنده است.

او تنها نمی‌خواهد بگوید چه اتفاقی افتاده است؛ می‌خواهد بداند، چرا چنین اتفاقی افتاد؟ ریشه‌های آن کجا بود و پیامدهایش چه تأثیری بر زندگی انسان امروز گذاشت؟ در بسیاری از صفحات این کتاب، گذشته و حال در کنار یکدیگر

قرار می‌گیرند.گویی تاریخ از پشت پردهء زمان بیرون می‌آید و با انسان امروز به گفت‌وگو می‌نشیند.

این گفت‌وگو همیشه آرام و بی‌دغدغه نیست. گاهی تاریخ زخم‌های خود را نشان می‌دهد؛ گاهی هویت، انسان را در برابر پرسش‌های دشوار قرار می‌دهد. گاهی مفهوم عدالت در برابر واقعیت قدرت قرار می‌گیرد و گاهی قانون با سنت. در نتیجه اراده‌ء مردم با ساختارهای سیاسی و آرمان‌های انسانی با واقعیت‌های اجتماعی روبه‌رو می‌شوند.

همین‌جاست که اهمیت این مجموعه آشکارتر می شود .

نویسنده در این صفحات، تاریخ را همچون موزه‌ای از اشیای کهنه نمی‌بیند؛ بلکه آن را آیینه‌ای برای شناخت انسان و جامعه می‌داند. به همین دلیل، خواننده در هنگام مطالعه این نوشته‌ها تنها با نام‌ها و رویدادها روبه‌رو نمی‌شود؛ بلکه با پرسش‌هایی مواجه می‌شود که ممکن است سال‌ها در ذهن او باقی بمانند. و شاید ارزش واقعی یک کتاب تاریخی ـ فکری نیز همین باشد.

کتاب ارزشمند الزاماً کتابی نیست که برای همه پرسش‌ها پاسخ آماده داشته باشد. گاهی کتابی ارزشمندتر است که انسان را وادار کند دوباره فکر کند؛ آنچه را بدیهی می‌پنداشته او را دوباره بسنجد. روایت‌های آشنا را از زاویه‌ٍ های متفاوت ببیند و میان آنچه شنیده است و آنچه حقیقتاً می‌داند، فاصله بگذارد. بنابرین این مجموعه مثالی است بر این ادعا!

نویسنده در بررسی مسائل گوناگون، گاه با زبانی صریح و گاه با لحنی انتقادی سخن می‌گوید. برخی از پرداشت‌ها و تحلیل‌های مطرح‌شده در این نوشته‌ها، طبیعتاً می‌توانند موضوع بحث، پرسش و حتی اختلاف نظر قرار گیرد. و همین امر از ارزش گفت‌وگویی کتاب نمی‌کاهد. برعکس، خواننده‌ی

جدی کسی نیست که هر سخنی را بی‌چون‌وچرا بپذیرد؛ بلکه کسی است که می‌خواند، می‌اندیشد، می‌سنجد و سپس داوری می‌کند. از این منظر، این کتاب را بهتر است نه به‌عنوان مجموعه‌ای از پاسخ‌های قطعی، بلکه به‌عنوان مجموعه‌ای از پرسش‌های جدی خواند.

پرسش‌هایی دربارهٔ تاریخ.

پرسش‌هایی دربارهٔ هویت.

پرسش‌هایی دربارهٔ عدالت.

پرسش‌هایی دربارهٔ قانون و قدرت.

و سرانجام، پرسش‌هایی دربارهٔ انسان...

در میان صفحات این کتاب، مفهوم عدالت جایگاه ویژه‌ای دارد. عدالتی که تنها یک واژهٔ سیاسی نیست، بلکه یکی از بنیادی‌ترین آرزوهای انسانی است. انسانی که عدالت می‌خواهد، در حقیقت خواهان آن است که کرامتش دیده شود. حقش نادیده گرفته نشود و زندگی‌اش در سایهٔ تبعیض و بی‌قانونی تعریف نگردد.

همچنین مسئلهٔ هویت در این مجموعه تنها به یک نام یا عنوان محدود نمی‌شود. هویت برای انسان، حافظه، زبان، فرهنگ، تاریخ و احساس تعلق است. هنگامی که دربارهٔ هویت سخن می‌گوییم، در حقیقت دربارهٔ این پرسش عمیق سخن می‌گوییم که انسان خود و جامعه‌ی خویش را چگونه می‌شناسد و چگونه می‌خواهد در جهان شناخته شود. هنگامی که از قانون و قدرت سخن می‌گوییم، به یکی از قدیمی‌ترین پرسش‌های زندگی اجتماعی انسان نزدیک می‌شویم: «قدرت برای انسان است یا انسان برای قدرت؟»

این پرسش‌ها تنها متعلق به یک دوره‌ی تاریخی نیستند. هر نسلی باید آنها را از نو مطرح کند؛ زیرا زمان

تغییر می‌کند، اما مسئلهء کرامت انسان، عدالت، آزادی، هویت و مسئولیت اجتماعی همچنان باقی می‌ماند. زین سبب خواندن این کتاب تنها سفری به گذشته نیست؛ سفری است از گذشته به اکنون و از اکنون به آینده...

در این سفر، خواننده با شخصیت‌ها و رویدادهای گوناگون روبه‌رو خواهد شد. برخی نام‌ها ممکن است برای او آشنا باشند و برخی دیگر نیازمند بازخوانی و تأمل بیشتر. اما مهم‌تر از نام‌ها، اندیشه‌هایی است که در پیرامون آنها شکل می‌گیرد. شخصیت‌های تاریخی و سیاسی در این کتاب تنها به‌عنوان موضوع روایت مطرح نیستند؛ بلکه هر یک در ارتباط با مسئله‌ای بزرگ‌تر قرار گرفته‌اند: عدالت، قدرت، آزادی، هویت، قانون یا سرنوشت جامعه. به همین دلیل، این کتاب را نباید شتاب‌زده خواند.

بعضی کتاب‌ها برای یک‌بار خواندن نوشته می‌شوند؛ اما بعضی کتاب‌ها را باید دوباره ورق زد. باید در برخی صفحات مکث کرد، جمله‌ای را دوباره خواند، با نویسنده موافق یا مخالف شد و سپس از خود پرسید: اگر من در جای او بودم، چه می‌اندیشیدم؟

این همان لحظه‌ای است که کتاب از یک شیء چاپ‌شده به یک گفت‌وگو تبدیل می‌شود. گفت‌وگوی نویسنده با خواننده! گفت‌وگوی امروز با گذشته!.. و شاید مهم‌تر از همه، گفت‌وگوی انسان با وجدان تاریخی خویش.

این مجموعه همچنین یادآور این حقیقت است که تاریخ را نمی‌توان تنها از یک زاویه دید. هر رویداد، زمینه‌ای دارد. هر روایت، راویی دارد و هر نسل ممکن است گذشته را از دریچه‌ای متفاوت بخواند. بنابراین، مطالعهء تاریخ هنگامی معنا پیدا می‌کند که با پرسشگری، دقت و مسئولیت همراه باشد.

از خواننده‌ی این کتاب نیز همین انتظار می‌رود، نه پذیرش بی چون‌وچرا و نه ردّ شتاب‌زده؛ بلکه خواندنِ عمیق و

اندیشیدنِ مستقل.

اگر در جایی با نویسنده هم‌نظر شدید، دلیل آن را بجویید. اگر با او اختلاف داشتید، دلیل اختلاف را پیدا کنید. اگر پرسشی در ذهن‌تان شکل گرفت، آن را نگه دارید. زیرا گاهی یک پرسش صادقانه، ارزشمندتر از ده‌ها پاسخ آماده است.

شاید یکی از زیباترین ویژگی‌های این مجموعه همین باشد که پس از پایان یک مقاله، الزاماً همه‌چیز به پایان نمی‌رسد. ممکن است مقاله تمام شود، اما پرسش آن در ذهن خواننده ادامه پیدا کند. بستن صفحه، باعث بسته شدن اندیشه در ذهن نمی شود. این هم یکی از نشانه‌های مضمون است که می‌تواند با خواننده زندگی کند.

در روزگاری که بسیاری از سخنان با شتاب گفته و بزودی فراموش می‌شوند، بازگشت به تاریخ و اندیشیدن دربارهٔ ریشه‌های مسائل، خود نوعی مسئولیت فرهنگی است. ملتی که گذشته‌ی خود را نشناسد، نه‌تنها بخشی از حافظهٔ خویش را از دست می‌دهد، بلکه ممکن است در فهم بسیاری از مسائل امروز نیز با دشواری روبه‌رو شود. اما شناخت گذشته به معنای زندانی شدن در گذشته نیست.

گذشته باید چراغ باشد، نه زنجیر. حافظه باید راهنما باشد، نه مانع. تاریخ باید زمینه‌ای برای فهم آینده باشد، نه دیواری در برابر آن... این کتاب نیز با چنین نگاهی ارزش خواندن پیدا می‌کند.

در میان این صفحات، تاریخ با سیاست، سیاست با جامعه، جامعه با هویت و هویت با انسان پیوند می‌خورد. رشته‌های این پیوند گاه آشکار و گاه پنهان‌اند. اما اگر با دقت خوانده شوند، تصویری گسترده‌تر از دغدغه‌های نویسنده آشکار می‌شود: دغدغهٔ انسان، دغدغهٔ عدالت، دغدغهٔ شناخت گذشته و دغدغهٔ آینده.

شـاید بتـوان روح کلـی ایـن مجموعـه را در یـک جملـه خلاصـه کـرد:

ایـن کتـاب دعوتـی اسـت بـه دوبـاره دیـدن تاریـخ، دیـدن جامعـه و در نهایـت، دیـدن خویشـتن. پـس ایـن صفحـات را تنهـا بـرای دانسـتن نخوانیـد؛ بـرای اندیشـیدن بخوانیـد. بـرای کشـف پرسـش‌هایی کـه شـاید پاسخشـان هنـوز نوشـته نشـده اسـت. بـرای شـنیدن صـدای تاریخـی کـه هنـوز خامـوش نشـده اسـت و بـرای یافتـن آن نقطـه‌ای کـه در آن، گذشـته و حـال بـه یکدیگـر می‌رسـند و انسـان از خـود می‌پرسـد:

مـا از کجـا آمده‌ایـم، چـه چیـزی مـا را بـه امـروز رسـانده اسـت، و بـرای سـاختن فـردا چـه چیـزی را بایـد از گذشـته بیاموزیم؟

اگـر ایـن کتـاب بتوانـد چنیـن پرسشـی را در ذهـن حتـی یـک خواننـده زنـده نگـه دارد، رسـالت خـود را بـه انجـام رسـانده اسـت.

اکنـون کتـاب را سـطر بـه سـطر دنبـال کنیـد! نـه بـا ذهنـی کـه تنهـا می‌خواهـد چیـزی بخوانـد، بلکـه بـا ذهنـی کـه می‌خواهـد چیـزی را بفهمـد. شـاید در پایـان ایـن سـفر، پاسـخ همـهٔ پرسـش‌ها را نیابیـد. امـا شـاید پرسـش‌های بهتـری بـا خـود بـه پایـان کتـاب ببریـد. گاهـی، آغـاز یـک راه بـزرگ، نـه یافتـن یـک پاسـخ، بلکـه جرئـت پرسـیدن یـک پرسـش درسـت اسـت.

داکتر خانکیلدی

یـک گفت‌وگـوی فکـری بـا جنـاب پروفیسـور بسـم‌الله

خـــان توردیقـــل میمنگـــی

سخنی با خواننده:

گاهـی کتابـی را می‌گشـاییم تـا چیـزی بیاموزیـم، گاهـی آن را می‌گشـاییم تـا چیـزی را بـه یـاد آوریـم. بعضـاً کتابـی در برابـر مـا قـرار می‌گیـرد کـه مـا را وادار می‌کنـد بـا خودمـان، بـا گذشـته‌ی خویـش و بـا پرسـش‌هایی کـه سـال‌ها در گوشـه‌ای از ذهن‌مـان خامـوش مانده‌انـد، دوبـاره روبـه‌رو شـویم. آری! ایـن مجموعـه از آن دسـته سـوم اسـت.

مقاله‌هـای اسـتاد میمنگـی را نمی‌تـوان صرفـاً مجموعـه‌ای از نوشـته‌های سیاسـی، تاریخـی یـا اجتماعـی دانسـت. در پشـت هـر نوشـته، ذهنـی در جسـت‌وجوی پاسـخ بـه یـک پرسـش بزرگ‌تـر حضـور دارد: چـرا جامعـه‌ای بـا ایـن همـه سـابقهء تاریخـی، بـا ایـن همـه تنـوع انسـانی و فرهنگـی، و بـا ایـن همـه تجربـهء تلـخ و شـیرین، هنـوز نتوانسـته اسـت مناسـباتی عادلانـه و انسـانی بـرای زندگـی مشـترک خویـش پیـدا کنـد؟

خواننـده ممکـن اسـت بـا تمـام پاسـخ‌هایی کـه نویسـنده بـه ایـن پرسـش می‌دهـد موافـق نباشـد. حتـی ممکـن اسـت در برخـی تحلیل‌هـا، تعمیم‌هـا یـا داوری‌هـای او پرسـش‌های جـدی داشـته باشـد. امـا یـک چیـز را نمی‌تـوان انـکار کـرد؛ نویسـنده در برابـر مسـائل زمانـه‌ی خـود بی‌تفـاوت نیسـت. او، از کنـار تاریـخ عبـور نمی‌کنـد؛ در آن توقـف می‌کنـد و بـه عقـب نـگاه می‌کنـد. نشـانه‌ها را کنـار هـم می‌گـذارد و سـپس آنهـا را بـه زمـان حـال پیونـد می‌زنـد. همیـن ویژگـی، نخسـتین چیـزی اسـت کـه هنـگام مطالعـهء ایـن مجموعـه ذهـن مـرا بـه خـود مشـغول سـاخت.

مـن ایـن مقـالات را نـه از جایـگاه کسـی خوانـده‌ام کـه آمده باشـد بـرای نویسـنده حکـم صـادر کنـد و نـه از جایـگاه ستایشـگری کـه بخواهـد هـر آنچـه در ایـن صفحـات آمـده اسـت بی‌چون‌وچـرا

بپذیرد. آنها را همچون گفت‌وگویی میان دو ذهن خوانده‌ام: گفت‌وگویی که در آن نویسنده سخن می‌گوید و خواننده گاهی سر تکان می‌دهد، گاهی مکث می‌کند، گاهی لبخند می‌زند، گاهی به فکر فرو می‌رود و گاهی در برابر یک نتیجه‌گیری می‌ایستد و از خود می‌پرسد: آیا می‌توان این مسئله را از زاویه‌ای دیگر نیز دید؟

شاید ارزش واقعی یک نوشتهء فکری نیز همین باشد.. یعنی نوشته‌ای که همه پرسش‌ها را برای خواننده تمام‌شده اعلام کند، شاید آرامش‌بخش باشد. اما نوشته‌ای که پرسش‌های تازه بیافریند، در ذهن باقی می‌ماند.

استاد میمنگی از همین منظر، نویسنده‌ای پرسش برانگیز است. او نویسنده‌ی است که تاریخ را تنها در گذشته نمی بیند .

یکی از نخستین ویژگی‌هایی که در مطالعهء این مجموعه به چشم می‌آید، رابطه عمیق نویسنده با تاریخ است. اما تاریخ برای او صرفاً مجموعه‌ای از سال‌ها، نام‌ها، معاهدات و شخصیت‌ها نیست. تاریخ در نگاه او نیرویی زنده است که هنوز بر زندگی امروز انسان‌ها سایه می‌اندازد.

در مقالهء مربوط به دیورند، نویسنده از یک معاهده آغاز می‌کند، اما خیلی زود از محدودهء همان موضوع فراتر می‌رود و پرسش‌های بزرگ‌تری را مطرح می‌سازد. همچون مسئلهء سرزمین، ارادهء مردم، استعمار، قدرت سیاسی، هویت و شیوهء استفاده‌ی سیاسی از خاطرهء تاریخی. او حتی تأکید می‌کند که اگر اصل بحث، سرزمین‌های از دست‌رفته باشد، نباید تنها یک قرارداد را از میان مجموعه‌ای از قراردادهای تاریخی جدا کرد. این شیوهء طرح مسئله، نشان می‌دهد که استاد میمنگی تمایل دارد یک رویداد را در زنجیرهء بزرگ‌تری از تحولات تاریخی ببیند.

این رویکرد از نظر فکری قابل توجه است. زیرا تاریخ

را از حالت «خاطره» بیرون می‌آورد و آن را به «مسئله» تبدیل می‌کند. اما همین‌جا نخستین نکتهء انتقادی نیز پدیدار می‌شود.

وقتی تاریخ با درد، خشم و تجربهء شخصی آمیخته می‌شود، مرز میان تحلیل تاریخی و داوری اخلاقی بسیار باریک می‌گردد. در بسیاری از بخش‌های نوشته‌های توردیقل میمنگی، این دو در کنار یکدیگر حرکت می‌کنند. نویسنده یک حادثه را روایت می‌کند، سپس دربارهء آن داوری اخلاقی می‌نماید و بعد از آن، نتیجه‌ای سیاسی یا اجتماعی می‌گیرد.

این روش، نوشته را پرحرارت و اثرگذار می‌سازد. اما برای خواننده پژوهشگر، گاهی این پرسش را ایجاد می‌کند که کدام بخش گزارش تاریخی است و کدام بخش تفسیر نویسنده، از آن گزارش؟

به گمان من، اگر در ویرایش نهایی این مجموعه این مرزها اندکی روشن‌تر شوند، قدرت علمی نوشته‌ها بیشتر خواهد شد، بدون آنکه از گرمای انسانی و ادبی آنها چیزی کاسته شود.

ذهنی که در جست‌وجوی ریشه‌هاست:

توردیقل میمنگی در بسیاری از مقالات خود به جای پرداختن صرف به نتیجهء یک رویداد، در پی یافتن ریشهء آن است.

این خصوصیت را به روشنی در مقالهء «لویه جرگه یا ترور قانونمداری در افغانستان» می‌توان دید. نویسنده ابتدا دربارهء مشروعیت لویه جرگه در جامعهء معاصر پرسش می‌کند و سپس به ریشه‌های تاریخی جرگه بازمی‌گردد. او تلاش می‌کند میان شکل‌های تاریخی این سنت و کاربرد سیاسی آن در دوره‌های جدید تفاوت بگذارد. در آغاز این مقاله

نیـز تصریـح می‌کنـد کـه هـدف او نـه فضیلت‌سـازی قومیسـت، بلکـه ریشـه‌یابی تاریخـی ایـن سـنت اسـت. ایـن نکتـه از نظـر روش‌شناسـی مهـم اسـت.

نویسـنده می‌خواهـد بگویـد هیـچ نهـاد اجتماعـی را نمی‌تـوان بـدون شـناخت گذشـتهء آن فهمیـد. اگـر امـروز نهـادی در جامعـه‌ای حضـور دارد، بایـد پرسـید از کجـا آمـده، چگونـه تغییـر کـرده، چـه کسـانی از آن اسـتفاده کرده‌انـد و در چـه شـرایطی معنـای نخسـتین خـود را از دسـت داده یـا معنـای تـازه‌ای پیـدا کـرده اسـت.

ایـن نـگاه، اسـتاد میمنگـی را از یـک روزنامه‌نـگار جـدا می‌کنـد و بـه او ویژگـی یـک نویسـندهء اجتماعـی و تاریخـی می د هـد .

او نمی‌گویـد فقـط «ایـن اتفـاق بـد اسـت»؛ می‌خواهـد بپرسـد «چـرا چنیـن اتفاقـی ممکـن شـده اسـت؟» و ایـن پرسـش، پرسـش مهم‌تـری اسـت.

از جرگه تا مسئلهءانسان:

یکـی از جالب‌تریـن قسـمت‌های مجموعـه، بحـث نویسـنده دربـارهء جرگـه اسـت. اسـتاد توردیقـل میمنگـی در ایـن بخش تلاش می‌کنـد ریشـه‌های تاریخـی جرگـه را بررسـی کنـد و آن را بـه مناسـبات اجتماعـی جوامـع تـورک و سـپس بـه کاربـرد آن در میـان قبایـل پشـتون پیونـد می‌دهـد. او در ایـن بحـث حتـی بـه حضـور زنـان در برخـی گردهمایی‌هـای تاریخـی اشـاره می‌کنـد و سـپس تحـول نظـام اجتماعـی را از مناسـبات قبیلـه‌ای بـه سـاختارهای پیچیده‌تـر اجتماعـی دنبـال می‌کنـد.

آنچـه در ایـن قسـمت بـرای مـن قابـل تأمـل بـود، تنهـا نتیجه‌گیـری نویسـنده نیسـت؛ بلکـه نـوع نـگاه اوسـت. او می‌کوشـد یـک سـنت را در شـرایط تاریخـی خـودش بفهمـد و سـپس بپرسـد

آیـا همـان سـنت، بـدون تغییـر، می‌توانـد پاسـخگوی نیازهـای جامعـه‌ی امـروز باشـد یـا نـه. ایـن پرسـش، در حقیقـت بسـیار فراتـر از جرگـه اسـت.

هـر جامعـه‌ای بـا ایـن مشـکل روبه‌روسـت، چگونـه میـان میـراث گذشـته و نیازهـای امـروز تعـادل برقـرار کنـد.

گذشـته اگـر فرامـوش شـود، جامعـه بی‌ریشـه می‌شـود. امـا اگـر گذشـته بـه زنجیـری تبدیـل گـردد کـه حرکـت انسـان امـروز را متوقـف کنـد، میـراث بـه مانـع تبدیـل می‌شـود. در اینجـا سـخن نویسـنده را می‌تـوان بـه یـک انـدرز عمومـی تبدیـل کـرد:

«سنت باید چراغ راه باشد، نه دیواری در برابر راه»

جامعـه‌ای کـه گذشـته‌ی خـود را نمی‌شناسـد، حافظـهء تاریخـی نـدارد. امـا جامعـه‌ای کـه گذشـته را معیـار نهایـی همـهء امـور امـروز قـرار می‌دهـد، از امـکان تغییـر و تکامـل محـروم می‌شـود.

نویسـنده در مـورد جرگـه دقیقـاً بـا چنیـن مسـئله‌ای درگیـر اسـت. او می‌کوشـد نشـان دهـد کـه یـک نهـاد ممکـن اسـت در یـک مرحلـه از زندگـی اجتماعـی کارکـردی داشـته باشـد، امـا همـان نهـاد در شـرایط تاریخـی متفـاوت، کارکـرد دیگـری پیـدا کنـد. ایـن نـوع نـگاه، از بخش‌هـای قابـل تأمـل مجموعـه اسـت.

بـا ایـن همـه، برخـی ادعاهـای تاریخـی نویسـنده دربـارهء منشـأ برخـی اصطلاحـات و مسـیر انتقـال سـنت‌ها، نیازمنـد مراجعـهء دقیق‌تـر بـه منابـع تخصصـی و مقایسـه بـا دیدگاه‌هـای مختلـف تاریخـی اسـت. ایـن امـر نـه لزومـاً بـه معنـای رد ادعـای نویسـنده، بلکـه بـه معنـای ضـرورت تفکیـک میـان «فرضیـهء تاریخـی»، «برداشـت نویسـنده» و «نتیجـهء اثبات‌شـده» اسـت.

نویسنده و مسئلهء هویت:

در بخش دیگری از مجموعه، موضوع هویت و نسبت میان واژه‌های «افغان» و «پشتون» به یکی از محورهای اصلی بحث تبدیل می‌شود. استاد میمنگی در اینجا از زاویهء هویت قومی و تاریخی به مسئله نگاه می‌کند و بر این باور است که اطلاق یک هویت خاص بر مجموعهء متنوعی از باشندگان افغانستان می‌تواند موجب نادیده‌گرفتن هویت‌های دیگر شود. او این مسئله را با موضوع حقوق فرهنگی، زبانی و اجتماعی پیوند می‌دهد.

این قسمت از نوشته‌ها، یکی از بنیادی‌ترین دغدغه‌های فکری نویسنده را آشکار می‌کند: رابطهء میان «هویت فرد» و «ساختار سیاسی».

برای استاد، نام فقط یک واژه نیست. زبان فقط وسیلهء سخن‌گفتن نیست. قومیت فقط یک عنوان آماری نیست. فرهنگ فقط مجموعه‌ای از لباس و موسیقی و رسوم نیست. همهء اینها برای او بخشی از کرامت انسان‌اند.

این نگاه را می‌توان یکی از محورهای اخلاقی مجموعه دانست. اما از منظر نقد علمی، مسئلهء هویت یکی از دشوارترین حوزه‌های تاریخ و علوم اجتماعی است. واژه‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی معناهای متفاوت پیدا می‌کنند. یک نام ممکن است در یک دوره معنای قومی داشته باشد و در دوره‌ای دیگر معنای سیاسی، جغرافیایی یا شهروندی پیدا کند. از همین رو، هر ادعای قطعی دربارهء معنای یک واژه در طول چند قرن، نیازمند مقایسهء منابع تاریخی، جغرافیایی، زبان‌شناختی و سیاسی است.

در اینجا نیز ارزش نوشته‌های استاد توردیقل میمنگی بیشتر در آن است که مسئله را به شکل جدی روی میز می‌گذارد. اما خوانندهء امروز می‌تواند و باید میان پرسش نویسنده و پاسخ قطعی به آن تفاوت بگذارد. این شاید یکی از مهم‌ترین درس‌های این مجموعه باشد: هویت اگر با آگاهی

همـراه باشـد، سرچشـمهء عـزت اسـت. امـا اگـر بـه ابـزار نفـی دیگـری تبدیـل شـود، می‌توانـد بـه دیـوار جدایـی بـدل گـردد.

عدالت؛ واژه‌ای که در سراسر مجموعه تکرار می‌شود:

اگـر بخواهـم تنهـا یـک مفهـوم را بـه عنـوان یکـی از سـتون‌های مشـترک ایـن مقـالات معرفـی کنـم، آن مفهـوم «عدالت» خواهـد بـود. حتـی در جایـی کـه نویسـنده دربـارهء دیورنـد سـخن می‌گویـد، مسـئله‌ی اصلـی او تنهـا مـرز نیسـت؛ بلکـه حـق انتخـاب مـردم و نسـبت قـدرت بـا ارادهء انسـان اسـت.

در بحـث هویـت نیـز مسـئله فقـط نـام نیسـت؛ مسـئلهء حـق برخـورداری انسـان از هویـت، زبـان و کرامـت اسـت. در بحـث جرگـه نیـز مسـئله فقـط یـک سـنت تاریخـی نیسـت. مسـئله ایـن اسـت کـه آیـا انسـان عـادی در برابـر سـاختار قـدرت حـق سـخن گفتـن و تصمیم‌گیـری دارد یـا نـه.

در بحـث انتخابـات، مسـئله تنهـا صنـدوق رأی هـم نیسـت. مسـئله ایـن اسـت کـه آیـا رأی مـردم واقعـاً بـه اراده‌ی سیاسـی آنـان تبدیـل می‌شـود یـا نـه.

ایـن پیونـد میـان مقـالات، نشـان می‌دهـد کـه مجموعـه برخـلاف ظاهـر پراکنـدهء موضوعـات، یـک نـخ فکـری مشـترک دارد و آن نـخ، عدالـت اسـت. شـاید بتـوان گفـت نویسـنده هـر بـار از یـک دَر وارد می‌شـود. امـا سـرانجام بـه یـک اتـاق می‌رسـد؛ اتـاق عدالـت.

زبان نویسنده؛ زبان آرام یا زبان اعتراض؟

یکـی از ویژگی‌هـای برجسـته‌ی اسـتاد توردیقـل میمنگـی، صراحـت زبـان اوسـت. او نویسـنده‌ای نیسـت کـه همیشـه از

واژه‌های خنثی استفاده کند. هنگامی که با مسئله‌ای مخالف است، مخالفت خود را آشکار می‌سازد. در بسیاری از نوشته‌ها از واژه‌هایی بسیار تند برای توصیف اشخاص، جریان‌ها و عملکردهای سیاسی استفاده می‌کند. این ویژگی دو اثر متفاوت دارد.

از یک سو، نوشته را پرانرژی می‌کند. خواننده احساس می‌کند نویسنده نسبت به موضوعی که دربارهٔ آن می‌نویسد بی‌تفاوت نیست. کلمات او صرفاً اطلاعات انتقال نمی‌دهند، هچنان احساس را نیز انتقال می‌دهند. از سوی دیگر، همین زبان گاهی می‌تواند فاصله میان تحلیل و خطابه را کم کند. برای یک نویسندهٔ سیاسی، این مرز بسیار مهم است.

استدلالی که با سند و منطق پیش می‌رود، ولو که زبانش آرام باشد او می‌تواند بسیار قدرتمند باشد. و برعکس، زبانی که بسیار خشمگین و پر هیجان باشد اگر از سند کافی برخوردار نباشد، ممکن است بخشی از اعتبار استدلال خود را از دست دهد. بنابرین در نوشته‌های استاد میمنگی میتوان هر دو حالت را مشاهده کرد.

گاهی پرسش‌های او بسیار دقیق و تکان‌دهنده‌اند؛ گاهی تکرارهای پی‌درپی و واژگان عاطفی، نیروی منطقی استدلال را تحت تأثیر قرار می‌دهند. از همین رو، اگر مثل این مجموعه بقیه مقالات او در آینده نیز به شکل کتاب منتشر شود، یک ویرایش ادبی ـ علمی می‌تواند بسیار سودمند باشد؛ نه برای تغییر اندیشه‌ی نویسنده، بلکه برای آنکه اندیشهٔ او با شفافیت بیشتری به خواننده برسد.

زیرا ویرایش خوب، اندیشه را سانسور نمی‌کند، آن را روشنتر می‌سازد.

پرسشگری؛ یکی از فضیلت‌های نویسنده:

یکـی از چیزهایـی کـه در مطالعـه‌ی ایـن مقـالات مـرا بیشـتر از همـه متوجـه خـود سـاخت، فراوانـی پرسش‌هاسـت. یعنـی نویسـنده بارهـا از خواننـده می‌پرسـد:

*اگر چنین است، چرا؟

*اگـر ایـن قـرارداد ناعادلانـه اسـت، چـرا تنهـا بـه یـک بخـش آن توجـه می‌شـود؟

*اگر جرگه مردمسالار است، سهم مردم عادی در آن کجاست؟

*اگـر انتخابـات بـرای مـردم اسـت، چـرا نتیجـهء آن بـا خواسـت مـردم فاصلـه پیـدا می‌کنـد؟

*اگـر همـهء باشـندگان یـک کشـور شـهروندند، چـرا هویـت برخـی از آنـان کمتـر دیـده می‌شـود؟..

ایـن پرسـش‌ها حتـی زمانـی کـه خواننـده پاسـخ نویسـنده را نپذیـرد، ارزش خـود را حفـظ می‌کننـد. زیـرا سـؤال درسـت، گاهـی از جـواب نادرسـت هـم ارزشـمندتر اسـت. اسـتاد میمنگـی در بسـیاری از جاهـا بـا پرسش‌سـازی، خواننـده را از حالـت مصرف‌کننـدهء متـن بیـرون مـی‌آورد و او را وارد بحـث می‌کنـد. ایـن ویژگـی، ارزش ادبـی و فکـری نوشـته را افزایـش می‌دهـد.

سیاست در نوشته‌های توردیقل میمنگی:

بخـش قابـل توجهـی از ایـن مجموعه بـه رویدادهای سیاسـی دورهـئ حامـد کـرزی، انتخابـات پارلمانـی، ترکیـب حکومـت، لویـه جرگـه و رابطـهء قـدرت سیاسـی بـا گروه‌هـای مختلـف اختصـاص دارد کـه در مقالـهء مربـوط بـه انتخابـات، نویسـنده دربـارهء رونـد انتخابـات پارلمانـی، ترکیـب پارلمـان و دخالـت احتمالی سـاختارهای قـدرت در نتیجـهء انتخابـات بـا زبانـی بسـیار تنـد سـخن می‌گویـد. او همچنیـن دربـارهء ورود برخـی چهره‌هـای مشـخص بـه پارلمـان و تـلاش بـرای جلوگیـری از ورود برخـی دیگـر، مطالبـی مطـرح

می‌کنـد. اینهـا در درجـهء نخسـت بایـد به‌عنـوان روایـت و تحلیـل خـود نویسـنده خوانـده شـوند و بـرای اثبـات تاریخـی مسـتقل، نیازمنـد بررسـی اسـناد و منابـع هم‌زمـان بـا آن وقایع‌انـد.

همیـن نکتـه در مقالـهء مربـوط بـه کابینـهء کـرزی نیـز دیده می‌شـود. نویسـنده ترکیـب کابینـه و رأی اعتمـاد پارلمـان را از زاویـهء مناسـبات قومـی، قـدرت سیاسـی و تقسـیم نفـوذ تحلیـل می‌کنـد و نتیجـه می‌گیـرد کـه مسـئلهء بنیادی‌تـر، سـاختار نظـام سیاسـی اسـت.

آنچـه از منظـر فکـری مهـم اسـت، ایـن اسـت کـه نویسـنده مسـائل روزمـره سیاسـی را جـدا از سـاختارهای عمیق‌تـر اجتماعـی نمی‌بینـد. بـرای او، کابینـه فقـط کابینـه نیسـت. پارلمـان فقـط پارلمـان نیسـت. انتخابـات فقـط انتخابـات نیسـت. هرکـدام نشـانه‌ای از سـاختار بزرگ‌تـری هسـتند کـه نویسـنده تـلاش می‌کنـد آن را آشـکار کنـد. ایـن نـگاه سـاختاری، یکـی از نقـاط مهـم اندیشـهء اوسـت.

البتـه گاهـی همیـن نـگاه سـاختاری باعـث می‌شـود کـه عوامـل مختلـف بـه یـک علـت اصلـی بازگردانـده شـوند و پیچیدگـی واقعیـت سیاسـی کمتـر دیـده شـود. جامعه‌هـا معمـولا تنهـا یـک علـت ندارنـد؛ تاریـخ، اقتصـاد، جغرافیـا، فرهنـگ، مداخـلات خارجـی، رقابـت نخبـگان، نهادهـای قانونـی و تصمیم‌هـای فـردی هم‌زمـان بـر یکدیگـر اثـر می‌گذارنـد.

اگـر در ویرایـش آینـده، ایـن چندعاملـی بـودن بـا وضـوح بیشـتری وارد تحلیل‌هـای نویسـنده شـود، نوشـته‌های او از نظـر تحلیلـی غنی‌تـر خواهـد شـد.

توردیقل میمنگی؛ نویسندهء موافق یا نویسندهء معترض؟

شـاید آسـان باشـد کـه نویسـنده را تنهـا بـا برچسـب‌هایی ماننـد «سیاسـی»، «قومـی»، «اعتراضـی» یـا «تاریخـی» معرفـی

کنیم. اما چنین معرفی‌ای حق مطلب را ادا نمی‌کند. آنچه در این مجموعه می‌بینیم، ذهن نویسنده‌ای است که بیش از آنکه بخواهد صرفاً حادثه را گزارش کند، می‌خواهد درباره‌ی معنای حادثه داوری کند و این تفاوت مهمی است. مثلا خبرنگار می‌گوید چه اتفاقی افتاد؟ مورخ می‌پرسد چه اتفاقی افتاد و چرا؟..

ویا نویسندهء اجتماعی می‌پرسد این اتفاق چه اثری بر جامعه گذاشت. و نویسندهء معترض می‌پرسد چرا اجازه دادیم چنین اتفاقی رخ دهد؟ استاد میمنگی در بسیاری از این مقالات، به مرحلهء چهارم نزدیک می‌شود. او صرفاً ناظر نیست، شاهد هم است. و شاهد بودن با ناظر بودن فرق دارد. ناظر ممکن است از دور نگاه کند. ولی شاهد احساس مسئولیت می‌کند که آنچه دیده است را بیان کند. همین احساس مسئولیت، شاید مهم‌ترین نیروی محرک نوشته‌های او باشد.

نقطهء قوت بزرگ و در عین حال خطر بزرگ:

اما هر فضیلتی اگر از اندازه خارج شود، می‌تواند به نقطهء ضعف تبدیل گردد. تعهد نویسنده به عدالت، نقطهء قوت اوست. اما اگر تعهد بر تحلیل غلبه کند، ممکن است نتیجه‌گیری زودتر از بررسی همهء جوانب شکل بگیرد.

حساسیت استاد نسبت به هویت، ارزشمند است. اما اگر هویت به چارچوبی مطلق تبدیل شود، امکان دیدن لایه‌های پیچیده‌تر هویت انسانی کاهش می‌یابد. اعتراض او به قدرت سیاسی قابل توجه است. اما زبان بسیار تند گاهی می‌تواند خواننده‌ی بی‌طرف را از اصل استدلال دور کند.

تاریخ‌گرایی او ارزشمند است. اما هرچه دامنهء تاریخی یک ادعا گسترده‌تر باشد، نیاز به منابع و احتیاط روش‌شناختی

نیـز بیشـتر می‌شـود. اینهـا را نـه به‌عنـوان ضعف‌هـای نابخشـودنی، بلکـه به‌عنـوان مسـئله‌هایی می‌بینـم کـه یـک نویسـنده‌ی متعهـد در مسـیر رشـد فکـری خـود ناگزیـر بـا آنهـا روبـه‌رو می‌شـود. دقیقـن، نویسـندهء خـوب کسـی نیسـت کـه هیـچ خطایـی نداشـته باشـد. نویسـندهء خـوب کسـی اسـت کـه نوشـته‌اش آن‌قـدر زنـده باشـد کـه بتـوان دربـارهء آن پرسـش کـرد...

میان خشم و خرد:

در بسـیاری از صفحـات ایـن مجموعـه، خشـم حضـور دارد. خشـم از بی‌عدالتـی، از جنـگ، از تبعیـض، از انحصـار قـدرت، از فراموشـی تاریـخ و از آنچـه نویسـنده آن را تحمیـل هویـت یـا حـذف حقـوق دیگـران می‌دانـد. امـا خشـم، اگرچـه می‌توانـد قلـم را بـه حرکـت درآورد، به‌تنهایـی نمی‌توانـد تاریـخ را تحلیـل کنـد.

آری! تاریـخ بـه خشـم نیـاز نـدارد، بـه حافظـه نیـاز دارد. جامعـه بـه نفـرت نیـاز نـدارد، بـه شـناخت نیـاز دارد و عدالـت بـه انتقـام نیـاز نـدارد، بـه قانـون نیـاز دارد! بنابریـن، شـاید یکـی از مهم‌تریـن اندرزهایـی کـه می‌تـوان در حاشـیهء ایـن مجموعـه نوشـت ایـن باشـد:

«خشـم را بایـد بـه پرسـش تبدیـل کـرد، پرسـش را بـه اندیشـه، اندیشـه را بـه اسـتدلال و اسـتدلال را بـه یـک راهـی کـه بـا وی سـاختن آینـده ممکـن باشـد. ایـن مسـیر، دشـوارتر از اعتـراض کـردن اسـت. امـا ماندگارتـر اسـت...

دربارهء اشخاصی که در این نوشته‌ها حضور دارند:

در ایـن مجموعـه شـخصیت‌های تاریخـی و سیاسـی فراوانـی حضـور دارنـد. از امیـر عبدالرحمـان و دیگر زمامـداران تاریخـی گرفته تـا حامـد کـرزی، رهبـران سیاسـی، اعضـای پارلمـان، چهره‌هـای نظامـی و شـخصیت‌های قومـی و اجتماعـی.

استاد میمنگی نسبت به برخی از آنان نگاه بسیار انتقادی و نسبت به برخی دیگر نگاه مثبت یا همدلانه دارد. اما ارزش یک تقریظ در این نیست که همهء این داوری‌ها را منحیث یک مُقرظ تکرار کنم. ارزش تقریظ در این است که نشان دهم چرا نویسنده چنین داوری‌ای کرده است.

مثلاً در بحث امیر عبدالرحمان، استاد او را در پیوند با معاهدهء دیورند و دیگر تحولات تاریخی مورد داوری بسیار سخت قرار می‌دهد. اما استاد نمی‌تواند قرارداد را از امضاکنندهء آن جدا کرد و دربارهء یکی داوری کرد ولی دیگری را نادیده گرفت.

این استدلال از نظر ساختار منطقی روشن است. اگر یک اقدام تاریخی را خیانت بدانیم، باید مسئول آن اقدام را نیز در تحلیل خود وارد کنیم. فقط پرسش تاریخی دیگری نیز باقی می‌ماند: آیا می‌توان تمام عملکرد یک شخصیت تاریخی را تنها از زاویهء یک قرارداد یا یک سیاست ارزیابی کرد؟

این پرسش نشان می‌دهد که تاریخ به ندرت سیاه و سفید است. شخصیت تاریخی را باید در زمینهء زمان خود، محدودیت‌های سیاسی، ساختار قدرت و اطلاعاتی که در اختیار داشته است نیز مطالعه کرد. این نگاه پیچیده‌تر، نه برای تبرئهء شخصیت‌ها، بلکه برای دقیق‌تر شدن تاریخ است.

در رابطه به شهید مزاری و مسئلهء عدالت:

در مقاله‌ای که به یادبود عبدالعلی مزاری نوشته شده، استاد از مفهوم عدالت، آزادی و انسان‌سالاری سخن می‌گوید و مبارزهء مزاری را در چارچوب مسئلهء ملی افغانستان و حقوق اقوام و ملیت‌ها قرار می‌دهد.

فارغ از اینکه خواننده چه دیدگاهی دربارهء شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی داشته باشد، این بخش از نوشته یک

نکتـهء مهـم را نشـان می‌دهـد؛ نویسـنده شـخصیت‌های تاریخـی را عمدتـاً از دریچـهء مفاهیـم بزرگ‌تـری چـون عدالـت، آزادی و حـق سیاسـی ارزیابـی می‌کنـد. ایـن روش بـه نوشـتهء او یـک انسـجام اخلاقـی می‌دهـد. امـا همین‌جـا نیـز بایـد میـان «تصویـر نویسـنده از یـک شـخصیت» و «ارزیابـی جامـع تاریخـی آن شـخصیت» تفـاوت گذاشـت.

یـک شـخصیت سیاسـی را نمی‌تـوان تنهـا از منظـر پیـروان یـا مخالفـان او شـناخت. بـرای شـناخت تاریخـی، بایـد روایت‌هـای متعـدد، اسـناد مختلـف و زمینـهء زمانـی را نیـز در نظـر گرفـت. از ایـن جهـت، مقالـهء اسـتاد میمنگـی می‌توانـد نقطـهء آغـاز گفت‌وگـو باشـد، نـه پایـان آن. و شـاید بهتریـن ادای احتـرام بـه تاریـخ همیـن باشـد کـه هیـچ شـخصیتی را چنـان بـزرگ یـا چنـان کوچـک نکنیـم کـه امـکان پرسـش دربـاره‌ی او از میـان بـرود.

ارزش ادبی این مجموعه:

در کنـار محتـوای سیاسـی و تاریخـی، ایـن نوشـته‌ها از نظـر ادبـی نیـز قابـل توجه‌انـد. مثـلا نویسـنده بـه اسـتعاره علاقـه دارد. بـه تکـرار علاقـه دارد. بـه خطـاب مسـتقیم علاقـه دارد. بـه پرسـش‌های پیاپـی علاقـه دارد. و گاهـی یـک تصویـر را چنـد بـار از زوایـای مختلـف بـه ذهـن خواننـده بازمی‌گردانـد.

ایـن روش در سـخنرانی و مقالـهء اعتراضـی بسـیار اثرگـذار اسـت. امـا بـرای تبدیـل شـدن ایـن نوشـته‌ها بـه یـک مجموعـهء مانـدگار، پیشـنهاد مـن ایـن اسـت کـه ویرایـش ادبـی بـا حفـظ روح اصلـی نوشـته انجـام شـود. مثـلا:

جمله‌های بسیار بلند کوتاه‌تر شوند.

تکرارهای غیرضروری حذف شوند.

غلط‌های تایپی و فاصله‌گذاری اصلاح گردد.

در مـواردی کـه یـک مفهـوم چنـد بـار تکـرار شـده اسـت، قوی‌تریـن بیـان آن حفـظ شـود. و در عیـن حـال، واژه‌هـای خـاص و تعبیرهـای شـخصی اسـتاد کـه بخشـی از هویـت قلـم او هسـتند، دسـت‌نخورده باقـی بماننـد. مـن کوشـش کـردم بـه واژه‌هـای خـاص و تعابیـر شـخصی اسـتاد صـادق بمانـم. چنیـن ویرایشـی می‌توانـد بـه نوشـته‌ها کمـک کنـد تـا آنچـه را نویسـنده می‌خواهـد بگویـد، بـا قـدرت بیشـتری بـه خواننـده منتقـل کننـد.

از تایپ‌های آشفته تا اندیشه‌های منظم:

در نسـخه هـای مـن از سـایت هـای انترنتـی کاپـی کـردم از نشـرات ۲۰۱۰ و۲۰۱۱ بودنـد. همان‌گونـه کـه هنـگام مطالعـه مشـاهده کـردم مشـکلات تایپـی، فاصله‌گـذاری، اتصـال و جدایـی کلمـات و گاه آشـفتگی‌های ناشـی از انتقـال دیجیتـال متـن وجـود داشـت. امـا مـن ایـن خطاهـا را نبایـد بـا ارزش اندیشـهء نویسـنده یکـی دانسـت. چونکـه، دسـت بدسـت شـدن فایـل وُرد و نشـر نوشـته هـا در سـایتهای اینترنـی بـا فونـت هـای متفـاوت نیـز میتـوان خطاهـای تخنیکـی ایجـاد کـرد. بـه هـر حـال! گاهـی یـک جملـهء بسـیار ارزشـمند در میـان چندیـن خطـای تایپـی پنهان شـده اسـت.

ویرایـش، در چنیـن شـرایطی شـبیه زدودن گردوغبـار از روی یـک سـنگ قدیمـی اسـت. سـنگ را نمی‌سـازیم فقـط کمـک می‌کنیـم نقـش حک‌شـده بـر آن بهتـر دیـده شـود. خـواه مخـواه ایـن مجموعـه نیـز همچـون نسـخه‌های یـک-دو دهـه قبـل چنیـن نیـازی داشـت و دارد.

آنچه میان همهء مقاله‌ها مشترک است:

پـس از عبـور از مقاله‌هـای مختلـف، یـک تصویـر مشـترک در ذهـن شـکل می‌گیـرد. تصویـر نویسـنده‌ای کـه از چنـد چیـز بیـش از همـه بیـم دارد: *بی‌عدالتـی *فراموشـی تاریـخ *انحصـار

قدرت *حذف هویت *استفادهء ابزاری از مردم و تبدیل انسان به وسیله‌ای برای رسیدن دیگران به قدرت. در مقابل این همه چند آرزوی ثابت نیز در نوشته‌های او دیده می‌شود: همچون *عدالت *آزادی *حقوق انسانی *شناخت هویت * مشارکت سیاسی *حاکمیت قانون و زندگی مشترک انسان‌هایی که تفاوت‌هایشان بهانه‌ای برای حذف یکدیگر نباشد. اینهاست که به مجموعه استاد وحدت درونی می‌دهد. حتی اگر موضوع مقاله‌ها متفاوت باشد هم، دغدغهء مرکزی یکی است.

آیا نویسنده فقط دربارهء گذشته سخن می‌گوید؟

به هیچ وجه! اگرچه بخش قابل توجهی از نوشته‌ها دربارهء تاریخ است، اما مخاطب اصلی آنها انسان امروز است. نویسنده گذشته را به امروز می‌آورد تا بگوید: اگر از گذشته نیاموزیم، گذشته می‌تواند دوباره در لباس تازه‌ای بازگردد.

این هشدار، فارغ از موضع سیاسی، یک اصل مهم تاریخی است. جامعه‌ای که تاریخ خود را تنها برای افتخار کردن می‌خواند، نیمی از تاریخ را خوانده است. دقیقن تاریخ باید برای فهمیدن خوانده شود.

*باید دانست چه کسی پیروز شد، اما مهم‌تر از آن باید فهمید چرا پیروز شد.

*باید دانست چه کسی شکست خورد، اما مهم‌تر از آن باید فهمید چرا شکست خورد.

*باید نام پادشاهان را حفظ کرد، اما باید زندگی مردم عادی را نیز به یاد آورد.

*باید قراردادها را شناخت، اما باید دید این قراردادها چه اثری بر زندگی انسان‌ها گذاشته‌اند.

بطور خلاصه استاد توردیقل میمنگی، تاریخ را از تالار

پادشـــاهان بیـــرون مـــی‌آورد و بـــه میـــان مـــردم می‌بـــرد.

یک توصیه به خواننده:

اینـــک هنـــگام مطالعـــهء ایـــن مجموعـــه بـــه یـــک نتیجـــه رسـیدم کـه نوشـته‌های اسـتاد میمنگـی را نبایـد بـا عجلـه خوانـد. خواننـده بایـد گاهـی بـا نویسـنده موافق باشـد و گاهـی بـا او مخالفت کنـد. بایـد در کنـار یـک جملـه علامـت سـؤال گذاشـت و در کنـار جملـه‌ای دیگـر علامـت تعجـب. گاهـی بایـد بـه سـراغ منبـع تاریخی رفـت؛ گاهـی بایـد بـه تجربـهء شـخصی خـود رجـوع کـرد. و گاهـی بایـد کتـاب را بسـت و فقـط فکـر کـرد. اینگونـه خوانـدن، طریقـه درسـت برداشـت از قلـم برنـدهء اسـتاد اسـت. آری:

*نویسـنده حـق دارد دیـدگاه خـود را داشـته باشـد، خواننده نیـــز حـــق دارد آن دیـــدگاه را بررســـی کنـــد.

*مضمـــون خـــوب نوشـــتهء نیســـت کـــه خواننـــده را مجبـــور کنـــد ماننـــد نویســـنده بیندیشـــد.

*کتاب/مقالـه و نوشـته خـوب همـان اسـت کـه خواننـده را وادار کنـــد بیشـــتر بیندیشـــد.

از گذشته به آینده:

در پایـان ایـن مجموعـه، آنچـه بیـش از همـه بـرای مـن باقـی می‌مانـد، نـه نـام یـک سیاسـتمدار اسـت، نـه یـک انتخابـات، نـه یـک قـرارداد و نـه حتـی یـک منازعهءتاریخـی. آنچـه باقـی می‌مانـد، پرسـش انسـان اسـت.

*آیـا می‌تـوان جامعـه‌ای سـاخت کـه در آن هیـچ قومـی بـرای اثبـات خـود مجبـور بـه نفـی دیگـری نباشـد؟

*آیـا می‌تـوان تاریخـی نوشـت کـه در آن رنـج یـک قـوم

بهانه‌ای برای تحقیر قوم دیگر نشود؟

*آیا می‌توان دربارهٔ هویت سخن گفت، بدون آنکه هویت به ابزار دشمنی تبدیل گردد؟

*آیا می‌توان عدالت را از شعار به قانون تبدیل کرد؟

*آیا می‌توان اختلاف را از میدان جنگ به میدان گفت‌وگو منتقل کرد؟

*و آیا می‌توان از تاریخ درس گرفت، بدون آنکه در تاریخ زندانی شد؟

اینها پرسش‌هایی است که پس از مطالعه هذا همچنان در ذهن باقی می‌ماند. شاید همین ماندگاری پرسش‌ها، یکی از مهم‌ترین ارزش‌های آن باشد.

سخن آخر؛ دربارهٔ صاحب این قلم برنده:

استاد بسم‌الله خان توردیقل میمنگی را از خلال این نوشته‌ها می‌توان نویسنده‌ای دانست که قلمش بیشتر از سکوت، با اعتراض آشناست. بیشتر از بی‌تفاوتی، با دغدغه آشناست. و بیشتر از فراموشی، با حافظهٔ تاریخی زندگی می‌کند. او نویسنده‌ای است که می‌خواهد چیزی را به خواننده یادآوری کند و بگوید آهای:

*این سرزمین فقط مجموعه‌ای از مرزها نیست، مجموعه‌ای از انسان‌هاست.

*این تاریخ فقط مجموعه‌ای از پادشاهان نیست، مجموعه‌ای از رنج‌ها، امیدها، شکست‌ها و آرزوهای مردمی است که نسل‌ها در آن زیسته‌اند.

*این هویت فقط نامی در یک سند نیست برای بسیاری از انسان‌ها بخشی از حافظه و کرامت آنان است.

*سیاست نیز تنها بازی قدرت نیست، اگر قرار است معنا داشته باشد، باید در نهایت به زندگی بهتر انسان بازگردد.

این زاویه دید، جوهر اخلاقی بسیاری از چگیده های این قلم است. اما من در مقام مُقرظ، در کنار ستایش این دغدغه، یک آرزوی دیگر نیز دارم:

آرزو دارم در خوانش‌های آینده‌ء این نوشته‌ها، تحلیل بیشتری با خشم طبیعی همراه باشد، اعتراض با استدلال عمیق‌تر پیوند بخورد، داوری‌ها به اسناد بیشتر متکی شوند و تاریخ با همه‌ء پیچیدگی‌هایش مجال سخن گفتن پیدا کند.

باور دارم، این قلم برنده درد ملت و را می‌شناسد. زین سبب می‌تواند از مرحله‌ء اعتراض فراتر رود و به مرحله‌ء ساختن و اتحاد مخاطبین محروم و مظلوم برسد. و همچنان جامعه بیش از هر چیز به قلم‌هایی نیاز دارد که نه فقط از ویرانی سخن بگویند، بلکه راه ساختن را نیز جست‌وجو کنند...

با احترام

داکتر خانکیلدی

۲۰۱۶

افتضـــاح تاریخـــی دیورنـــد یـــا داغ ننـــگ خـــاک فروشـــی برجبیـــن امیرعبدالرحمـــان ومیراثخـــوران قبیلـــه ســـالاراو:

۲۰۱۱/۰۶/۲۳

خـط دیورنـد یک میـراث ننگیـن اسـتعماری از دوران سـلطه اسـتعمارگران انگلیسـی در ایـن منطقـه آسـیا، از جملـه افغانسـتان و حاصـل وطـن فروشـی قبیله‌سـالاران اجنبی‌پرسـت در کشـور ماسـت کـه در مقاطـع بعـدی تاریـخ ایـن سـرزمین بـه یـک افـزار سـیاه تبلیغاتـی، بـرای محافـل شونیسـتی و قبیله‌پرسـتان انحصارطلـب ایـن طـرف خـط دیورنـد، در جریـان بازی‌هـای مختلـف قدرت‌طلبـی، و جسـت‌وجوی راه‌هـای انحصـار دائمـی قـدرت سیاسـی و حاکمیـت اقتصـادی در کشـور، مـورد اسـتفاده قـرار گرفتـه اسـت.

تاریـخ سـیاه دوران حاکمیـت محمدزایـی هـای آل نـادر و دیگـر زمامـداران برخاسـته از متـن قبیله‌سـالاری در افغانسـتان، گـواه بـر آن اسـت کـه اگراسـلاف ایـن قبیله‌پرسـتان در گذشـته بـا فـروش ایـن بخـش بـه انگلیسـها، خـود را مالـک جـاه و مقـام دریـن مملکـت سـاخته، وبـا سرنوشـت مـردم مـا حسـب اقتضـای منافـع آزمدانـه خـود معامله‌گـری نمودنـد. امـروز کـه دیگـر آن اسـتعماریون کهـن، بـه آن گونـه هـای سـابق جهـت خریـد وفـروش خـاک وجـود ندارنـد، وارثیـن آن خاک‌فروشـان، بـا ادعـای مالکیـت ودرخواسـت کذایـی اسـترداد دوبـاره آن اراضـی، میخواهنـد که احساسـات قبیلوی قبایـل پشـتون را در هـر دو طـرف خـط دیورنـد تحریـک نمـوده، واز آن در جهـت تحکیـم پایـه هـای نظـام قبیله‌سـالاری درافغانسـتان وتبدیـل نمـودن قبایـل حاکـم بیـک اکثریـت فایـق، سـود بـری نماینـد.

طـرح مسـاله دیورنـد طـی دهـه هـای اخیـر کـه عمدتـاً از زمـان صـدارت شـاه محمـود خـان آغـاز و تـا امـروز در جریـان اسـت،

بیشترینه در راستای تحقق اهداف قدرت‌طلبانه وانحصار گرانه قبیله‌سالاران در افغانستان جاری بوده وکمتر متوجه خواست و اراده خود خلق پشتون در آن طرف خط دیورند است که واقعا ایشان خواهان چه سرنوشتی برای خود میباشند!!!!

اگر حرف بر سر حق خود ارادیت وتصمیم آزادانه پشتون‌ها مبنی بر چگونگی تعین سرنوشت ایشان باشد، این حق طبیعی، پشتون‌های آن طرف خط دیورند است که همانند هر قوم وملیت دیگری درین کره خاکی، تصمیم اتخاذ نمایند که کشور مستقل خود را میخواهند و یا خواهان ادامهء حیات در کنار این یا آن کشور، با داشتن حقوق شهروندی وامتیازات متساوی با سایر باشندگان آن کشورها که افغانستان باشد و یا پاکستان!!!!

اما قبیله‌سالاران حاکم بر سرنوشت باشندگان آن سوی خط دیورند درین رابطه مواضع سود جو یانه ومعامله‌گرانه مشخص واثبات‌شده خود را دارند.

این چیزی است که حاجت به هیچگونه تحقیق اضافی ندارد. زیرا تجارب روزمره طی سالیان متمادیِ حاکی از آن است که قبیله‌سالاران آن طرف خط دیورند عملاً ترجیح می‌دهند که با پاکستان باقی‌مانده، واز افغانستان هم تا جاییکه ممکن باشد استفاده‌های مادی ومعنوی خود را به عمل آورده وضرب‌المثل«تا احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند» را در عمل ثابت سازند.

البته سرنوشت توده های ملیونی مردم غیر از بازیچه چیز دیگری در دست این گرگ‌های رمه‌آشنا ونسل‌اندرنسل معامله‌گر واستثمارگر نمیتواند به حساب آید که باید است در رابطه با آن‌ها به‌عنوان قربانیان نظام قبیله‌سالاری از زاویه دیگری باید است حرف زد!

اما طرحی را که قبیله‌سالاران افغانی طی چند دهه اخیر مطرح و با ادعای واپس گیری اراضی مسکونی پشتون‌های

آن طـرف خـط دیورنـد، بـا صـرف ملیونهـا دالـر از دارایـی مـردم فقیـر افغانسـتان دنبـال می‌نماینـد، یـک طـرح مضحـک وفاقـد دورنمـا وبـدون احتـرام گذاشـتن بخواسـت و اراده مـردم آن سـرزمین می‌باشـد، کـه در آن جـای خواسـت و اراده خـود مـردم آن طـرف خـط دیورنـد بکلـی مفقـود اسـت!!!

ایـن خـود بزرگ‌تریـن بدفهمـی ونافهمـی حقایـق در رابطـه بـا خلـق پشـتون در آن طـرف خـط دیورنـد اسـت کـه حلقـات زعامت‌طلـب قبیله‌سـالاری در کشـور مـا مشـغول آن میباشـند.

از جانـب دیگـری امضـای معاهـده ننگیـن دیورنـد، فی‌مابیـن امیرعبدالرحمـان ودولـت انگلیـس، گـو یـا تریـن مظهـر خیانـت زمامـداران قبیلـه‌ای افغانسـتان وعملکردهـای نیروهـای اسـتعماری در رابطـه بـا تمامیـت ارضـی واسـتقلال کشـور ماسـت کـه در شـرایط امـروزی، از جانـب یـک عـده عظمت‌طلبـان قبیلـه‌ای، بـدون تمـاس بـا خیانـت هـای آشـکارامضاکننده آن معاهـده یعنـی امیرعبدالرحمـان خاک‌فـروش، صرفـاً بـه شـکل یـک ادعـای ارضـی برعلیـه دولـت پاکسـتان، به‌عنـوان وارث و حاصـل اسـتعمارانگلیس در منطقـه مطـرح می‌شـود.

در حالیکـه درتاریـخ ایـن سـرزمین معاهـده دیورنـد نـه اولیـن معاهـده خاک‌فروشـانه، در مغایـرت کامـل بـا آزادی، اسـتقلال، تمامیـت ارضـی ودیگـرارزش هـای ملـی ومیهنـی مـردم ماسـت ونـه نیـز آخریـن آن.

زیـرا تاریـخ سـده هـای واپسـین موجودیـت افغانسـتان، به‌وضـوح نشـان می‌دهـد کـه از سـقوط سـلطنت زمانشـاه ابدالـی تـا بـه امـروز هـر یکـی از قبیله‌سـالارانی کـه دریـن سـرزمین حکم‌روایـی داشـته انـد بـه نوبـه خـود بخـش هایـی ازیـن سـرزمین را، در بـدل تـاج وتخـت عاریتـی وننگیـن، بـه بیگانـگان هدیـه داده ودر بـدل آن چنـد روزی را بـا کسـب حمایـت اجانـب، بـر جـان ومـال ونامـوس باشـندگان ایـن خطـه فرمانروایـی نموده‌انـد.

شـاه محمـود سـدوزایی، شـاه شـجاع سـدوزایی، امیـر

دوست محمد بارکزایی، امیر محمد یعقوب خان محمدزایی، امیر عبدالرحمان محمدزایی، امیر حبیب الله محمدزایی، نادرشاه محمدزایی، ظاهرشاه محمدزایی و غیره که همه آن‌ها با داشتن پسوند زی دردنباله نام خود، با یکی از سلاله های زی سالار مرتبط میباشند، همه کسانی اند که درین کشور فرمان رانده ودر بدل فرمانروایی، قسمت های معینی از خاک این کشور را به اجانب واگذار گردیده اند.

هر زمانیکه کلمه دیورند به ذهنم خطور می‌کند، بی محابا بیاد جنایاتی می افتم که درین سرزمین بعد ازظهورقبیله‌سالاران سدوزایی، بارکزای ومحمدزایی به وقوع پیوسته، وتمامیت ارضی این کشور قدم‌به‌قدم فدای کشمکش های ذات البینی مدعیان تاج وتخت به‌خاطر روی آوردن های خاینانه وجاه طلبانه آن‌ها به قدرت های بیگانه وکشورهای همسایه هند بریطانوی، ایران قاجاری وروسیه تزاری گردیده است.

کشوری راکه ما همین امروز به نام افغانستان می شناسیم آخرین محصول تجزیه وترکیب های منطقوی بنا بر خواست و اراده قدرت های بزرگ استعماری روس وانگلیس وموافقت امرای خاک‌فروش سدوزایی ومحمدزایی ازشاه شجاع وشاه محمود درانی تا امیر دوست محمد خان، امیر محمد یعقوب خان، امیر عبدالرحمان خان، امیر حبیب الله خان، نادر خان، ظاهر خان و غیره است که در هر دوری با امضای معاهدات ننگینی چون معاهده سمله، پیشاور، جمرود، راولپندی، گندمک، دیورند، هشتادان و غیره به خطوط تجزیه تحت نامهای دیورند، ریجوی، مکماهن و غیره رسمیت بخشیده، ودر نتیجه یک بخشی ازاراضی کشور را منقطع ودر تصرف دول همسایه قرارداده اند که نتیجه آن ایجاد همین کشور بی درودروازه به نام افغانستان مقیید به حدود فعلی آن است.

اما با کمال تعجب مدعیان قبیله پرست امروزی خط دیورند از مجموع اراضی از دست رفته افغانستان که آخرین

حدود آن در زمان تیمورشاه درانی و فرزندش شاه زمان، درجنوب وشرق تا سند، کشمیر، لاهور، ملتان وپنجاب، درغرب تا آخرین حدود سیستان، بلوچستان، زابل، خواف، امتداد داشت، ودرشمال هم مرو و پنجده، آق تیپه، چمن، بید، چشمه سلیم را شامل میگردید، وتمامی آن‌ها بر اساس معاهدات ننگینی که از جانب امیران فوق الذکر با کشورهای همسایه امضا گردیده امروز به افغانستان تعلق ندارند، باعلاقمندی غیر قابل وصفی صرفاً متوجه خط دیورند ومناطق خالص پشتون نشین آن طرف خط دیورند بوده واز متباقی ساحات از دست رفته هیچ یادی نمی نمایند.

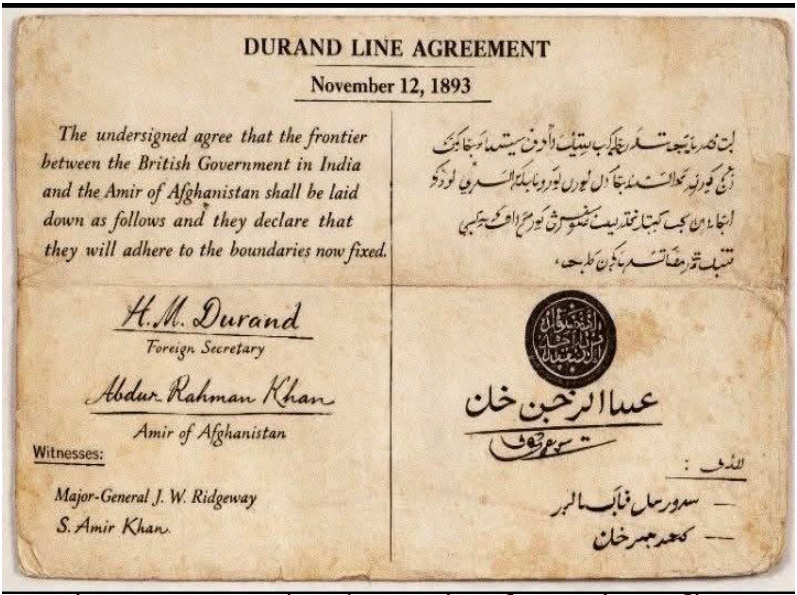
سؤال اساسی که درینجا مطرح می‌شود این است که اگر حرف بر سر اراضی از دست رفته ای باشد که روزی بخشی از قلمرو امپراطوری احمد شاه ابدالی بودند، وبعد ها بر اساس معاهدات خاک‌فروشانه متعدد امیران خاک‌فروش، به کشورهای همسایه واگذار گردیده اند، باید است هر وجب آن اراضی بفروش رسیده، و اشغال‌شده را از کشورهای همسایه مطالبه نموده و در راه استرداد آن‌ها، بدون در نظر داشت هیچ ملحوظی مبارزات همه جانبه و بی کم وکاست را راه اندازی نماییم!

درینصورت باید است مساله از طرح انحصاری مساله دیورند خارج وشامل تمامی قراردادهای استعماری طی دو سده اخیر شود، که در آن حالت فرضی باید است افغانستان با تمامی کشورهای همسایه خود یک بده‌بستان های عریض وطویلی را راه اندازی نماید که حل آن شاید است تا آخر عمر جهان هم بپایان نرسد!

اگر قرار بر آن باشد که آن میثاق ها و قرارداد ها را قانونی ومحترم شمرده و از ادعای ارضی در دیگر ساحات منصرف میشویم، پس دو دسته چسبیدن به خط دیورند چرا؟

باز درینجا یک موضوع غیر عادی دیگردرین رابطه

برجسته می‌شود، وآن این است پشتون‌سالاران ما، همیشه از خط دیورند یادآوری وآن را نکوهش نموده وبا شعار «دا پشتونستان زمونږ» خواهان بازپس‌گیری ساحات آن طرف خط دیورند تا دریای سندمی‌شوند، ولی کمتر دیده می‌شود که کسی از امیر عبدالرحمان به عنوان عامل اصلی واساسی این معاهده ننگین یادآوری ونکوهش نموده واز خیانت ها وجنایاتی که او انجام داده است یادآوری نماید!!!



DURAND LINE AGREEMENT

November 12, 1893

The undersigned agree that the frontier between the British Government in India and the Amir of Afghanistan shall be laid down as follows and they declare that they will adhere to the boundaries now fixed.

H.M. Durand
Foreign Secretary

Abdur Rahman Khan
Amir of Afghanistan

Witnesses:

Major-General J. W. Ridgeway

S. Amir Khan.

عبدالرحمن خان

اگر بپذیریم که این معاهدات مشروعیت ندارند ومظاهری از تجاوز وحق‌تلفی های زورگو یانه تاریخی را به نمایش میگذارند، لازم است که عاملین برپادارنده این قراردادهای خائینانه راهم، در نظام های دولت داری کشوربی هیچ ملاحظه افشا وبا رسمیت بخشیدن به خیانت وخاک‌فروشی آن‌ها وارد عمل شویم، نه اینکه از مجموع معاهدات صرفاً معاهده دیورند را هدف قرارداده وامضاکننده آن را به‌عنوان یکی از قهرمانان ملی محسوب وجنایاتی راکه او در ابعاد داخلی وخارجی حیات مردم مرتکب گردیده است نادیده انگاریم.!!!! ولی خود معاهده

را جـدا از امضاکننـده خائیـن آن، بـر اسـاس تمنیـات قبیلـه‌ای خـود طـرح وخواهـان مبـارزه بـر ضـد آن باشـیم. چنانچـه هـواداران یکجـا سـازی لـر وبـر پشـتونخوا همیـن اکنـون درافغانسـتان مشـغول آن انـد!!!

اگرامضـای معاهـده دیورنـد یـک عمـل خائینانـه وجنایـت نابخشـودنی در حـق مـردم افغانسـتان اسـت پـس امضاکننـده آن یعنـی امیـر عبدالرحمـان هـم یـک خائیـن ملـی وقابـل محاکمـه در دادگاه تاریـخ اسـت.

اگرایـن عمـل امیـر عبدالرحمـان را خیانـت محسـوب بداریـم پـس در رابطـه بـا شـاه شـجاع، شـاه محمـود، امیـر دوسـت محمـد، امیـر محمـد یعقـوب ودیگـران هـم بایـد اسـت ایـن حکـم را صـادر نماییـم کـه همـه خائنـان انـد وخاک‌فروشـانی کـه بـه نفـع تصاحـب تـاج وتخـت عاریتـی خـاک وطـن را فروختـه وبـا نامـوس کشـور معامله‌گـری نموده‌انـد.

معاهـدات امضـا شـده طـی دوره هـای تسـلط اسـتعماریون انگلیـس وروس در منطقـه، بـا همـه نتایـج شـومی کـه بـا خـود دارنـد، بخشـی از مسـایل پذیرفتـه شـده تاریـخ، واسـاس شـکل گیـری کشـورهای فعلـی منطقـه در نقشـه جغرافیـاوی جهـان بـه حسـاب می‌آیندوجهـان امـروز نیـزآن را بـدون در نظـر داشـت ماهیـت وچگونگـی آن‌هـا پذیرفتـه اسـت.

در نتیجـه ایـن معاهـدات و مـرز بنـدی هـای اسـتعماری، کلیـه اقـوام وملیـت هاییکـه در منطقـه ظرفیـت هـای دولت‌سـازی مسـتقل را از لحـاظ تاریخـی وجغرافیـاوی دارا بودنـد، ومیتوانسـتند در قلمـرو معیـن جغرافیـاوی، مردمـی راکـه دارای زبـان، فرهنـگ، مذهـب، نـژاد، سـوابق مشـترک تاریخـی ودیگـر مشـترکاتِ ارزش آفریـن مـادی ومعنـوی بودنـد، در خـود متحـد سـازند، عمـداً تجزیـه وازحـق تشـکیل دولت‌هـای یک‌ملیتـی بـا همبسـتگی هـای عمیـق ومسـتحکم درونـی محـروم گردیـده انـد.

زیـرا اسـتعمارگران به‌خوبـی واقـف بودنـد کـه دولت‌هـای

یک‌ملیتی نسبت به دولت‌های چندملیتی ظرفیت ها وتوانمندی های رشد وتوسعهء بیشتر و بهتر را دارا بوده وزمینه‌های مداخلات کشورهای دیگردر امور داخلی آن‌ها کمتر میسر می‌شود، بناءً استعمارگران کهن در واپسین لحظات حضور خود در مناطق تحت استعمار، آن قلمرو ها را با در نظر داشت منافع درازمدت خود در آینده سلاخی واز ترکیب وتجزیه واحد های مستقل ملی، وقلمرو زیست انسانهای همزبان با سایر داشته های مشترک انسانی، کشورهای فعلی را خلق وتخم نزاع را برای همیش در حیات داخلی وخارجی این کشوردر آسیا، افریقا بذر نموده‌اند.

در شرایط امروزی جهان هم، اگر حرفی برسرِ تعین سرنوشت آگاهانه وداو طلبانه اقوام وملیت های اجباراً تجزیه شده بمیان آید، این امر شامل حال تمامی آن‌هایی می‌شود که ازین ناحیه دچار چندپارگی گردیده و به‌صورت پراگنده در بدنه کشورهای مختلف امرار حیات می‌نمایند.

در کشور ماطرح انحصاری واستثنایی این مساله صرفاً برای پشتون‌های آن طرف خط دیورند، آن هم با عدم توجه به خواست و اراده خود آن‌ها، چیزی را جز تمایلات عظمت‌طلبانه وفاشیستی یک عده زعامت‌طلب وفاشیست‌منش به نمایش نمی‌گذارد که در بعد داخلی به وحدت ویک پارچگی باشندگان اصلی وچندملیتی افغانستان شدیداً لطمه وارد نموده وموجبات تخریش دائمی مناسبات فی‌مابین افغانستان وپاکستان در بعد خارجی راهم فراهم میسازد.

پاکستان با اتکا برموازین حقوقی ومیثاق های قبول شده بین المللی که در آن رآی واراده خود پشتون‌های آن طرف خط دیورند، مبتنی بر آخرین ریفراندوم قبل از تاسیس دولت پاکستان هم ذیدخل است، آن ساحه را بخشی از خاک خود به حساب می‌آورد. ولی پشتون‌سالاران افغانستانی همواره بر طبل دا پشتونستان زمونژ کوبیده، از یکسوروابط عادلانه وبا همی اقوام وملیت های ساکن افغانستان راخدشه‌دار نموده، واز

جانب دیگر زمینه‌های مخاصمت با پاکستان را دامن زده وپای مداخلات آن کشور را بسوی افغانستان باز می‌نمایند.

راه اندازی دیورندجرگه‌ها از جانب حلقات فاشیستی نامتجانس کشور که شامل افغان‌ملتی‌ها، خلقی‌های دوآتشه، گلبدینی‌ها، ملی‌غورزنگی‌ها و غیره می‌شود بیشتر از آنکه ناشی از علاقه‌مندی ایشان به سرنوشت خلق پشتون در آن طرف خط دیورند باشد، به‌خاطر جستجوی راه‌های شرکت در معاملات تقسیم قدرت واز نام پشتون‌ها به‌دست آوردن امتیازات نامشروع برای خود وحلقات مرتبط با خود آن‌هاست که دوران آن تقریباً به پایان رسیده و ثمری جز تداوم بخشی بدبختی‌های مردم ما را با خود نخواهد داشت.

****

******

***

*

کوچی‌های مدرن امروزی یا نیروهای بانام و نشان فاشیسم و تروریسم در افغانستان

۱۳/۰۵/۲۰۱۱

معضلهء خونین و مزمن کوچی‌ها که در گذشته‌ها، با همهء جوانب غیرمنطقی و غیرانسانی بودن آن، معطوف به هجوم‌های فصلی دامداران خانه‌به‌دوش اطراف کوه‌های سلیمان و مناطق هم‌جوار آن به قلمرو افغانستان می‌گردید، امروز به یک دانهء چرکین سرطانی مبدل گردیده است که بقا و انکشافات بعدی آن مسلماً می‌تواند یک خطر جدی و خانمان‌سوز به وحدت و همبستگی باشندگان کثیرالملیت و حتی موجودیت کشور ما به‌حیث یک قلمرو واحد به حساب آید. کوچی‌ها دیگر دام‌پروران خانه‌به‌دوش پشتون نه، بلکه نیروهای مسلح دائماً در خدمت طالبان و دیگر حلقه‌های تروریستی-فاشیستی افغانستان و منطقه‌اند که در قلمرو پاکستان و مناطق پشتون‌نشین دوطرف خط دیورند تجهیز و سازمان‌دهی گردیده، در جهت نیل به اهداف معین سیاسی و نظامی به طرف کشور ما اعزام می‌گردند.

این نیروهای سازمان‌یافتهء عقیدتی و نظامی که از وجود رمه‌ها و گله‌های حیوانات معیشتِ خویش به‌حیث وسیلهء ستر و اخفای اهداف و مقاصد شوم سیاسی و نظامی خود استفاده می‌نمایند، دیگر آن دام‌پروران بدوی در جستجوی چراگاه و علوفه برای مواشی خود که همه‌سالَه در فصل بهار، راه‌های طولانی و صعب‌العبور کوهستانی را از طریق سلسله‌کوه‌های هندوکش و بابا یک‌جا با رمه‌های خود زیر پا نموده و تا نقاط دوردست کشور ما نقل مکان، و در فصل خزان هم واپس از همان مسیرها بازگشت می‌نمودند نبوده، بلکه نیروهای سازمان‌یافتهء نظامی با داشتن اهداف و عقاید مشخص

اشـغالگرانهء فاشیسـتی، مذهبـی و طالبـی می‌باشـند کـه سـوار بـر انـواع مختلـف وسـایل نقلیـهء مـدرن و مجهـز بـا انـواع سـهولت‌های مـورد نیـاز، یک‌جـا بـا تعـداد معینـی مواشـی کـه آن‌هـا را نیـز وسـایط باربـری عظیم‌الجثـه و مـدرنِ تریلـردار تـا مناطـق دور دسـت انتقـال می‌دهنـد، بـه مناطـقِ مختلـف افغانسـتان هجـوم آورده، بـا کسـب حمایت‌هـای پلان‌گذاری‌شـده از جانـب منابـع اسـتخباراتی حامـی جنـگ در افغانسـتان و دولـت حامـد کـرزی بـه صـورت مسـتقیم و غیرمسـتقیم آن، جبهـات مـورد نیـاز جنگ‌هـای تروریسـتی را بازگشـایی و در خدمـت تـداوم و انکشـاف پلان‌شـدهء تروریسـم و بنیادگرایـی در توأمیـت بـا حلقه‌هـای فاشیسـتی دیگـر در ایـن سـرزمین قـرار دارنـد.

اطـلاق کلمـه‌ی «کوچـی» بـر ایـن نیروهـای تروریسـتی کـه بـا سـرازیر شـدن خـود جـان، مـال و نامـوس مـردم افغانسـتان را در سرتاسـر قلمـرو آن بـا خطـر تجـاوز و بربـادی مواجـه می‌سـازند کامـلاً نادرسـت و در واقعیـت امـر، منحرف‌سـازی ذهنیت‌هـا از ماهیـت و اهـداف شـوم ایـن گروه‌هـای فاشیسـتی در توأمیـت بـا دیگـر حلقه‌هـای فاشیسـتی و عظمت‌طلـب کشـور اسـت کـه بـه شـیوه‌های مختلفـی از گذشـته‌های دور تـا بـه امـروز مصـروف فعالیـت بـوده و اکنـون بـا بهره‌بـرداری از اوضـاع فعلـی کشـور، یک‌جا بـا ده‌هـا معضلـهء دیگـر، پدیـدهء کوچـی را هـم سـازمان‌دهی و خواهـان امتیازگیـری بـه نفـع تحکیـم پایه‌هـای حاکمیـت انحصـاری و تک‌ملیتـی خویـش در ایـن سـرزمین می‌باشـند.

قرائـن انکارناپذیـری گـواه بـر آن اسـت کـه دولـت غیرملـی و قبیلـه‌ای حامـد کـرزی کـه بـه شـیوه‌های مختلـف و تحـت عناویـن متنوعـی چـون مذاکـره و آشـتی بـا طالبـان، رهـا نمـودن زندانیـان جانـی طالبـان از بنـد، تهیـه و تـدارک تذکره‌هـای الکترونیکـی بـا هویـت پیش‌نویس‌شـدهء «افغـان» بـرای همـه، دعـوت جرگـهء قبایلـی باشـندگان دو طـرف خـط دیورنـد، تـدارک تدویـر لویـه جرگه و غیـره، در حـال قربانـی نمـودن منافـع مجموعـی مـردم افغانسـتان در پـای منافـع حلقه‌هـای فاشیسـتی قبایـل حاکـم کشـور اسـت.

در کنار دیگر فعالیت‌های هدفمند و پلان‌شدهء خود، توطئهء کوچی‌ها را هم یک بار دیگر فعال ساخته است. این دولت با گسیل و جابه‌جاسازی گروه‌های آدمکش و فاشیست تحت همین نام در مناطق غیرپشتون‌نشین، خصوصاً مناطق مرکزی هزاره‌نشین و شمال کشور که جایگاه تاریخی و اجدادی باشندگان بومی اوزبیک، تاجیک، تورکمن، هزاره، ایماق، قرغیز، قزاق، تاتار و غیره محسوب می‌شود؛ پروسه را تنظیم و تسریع نموده و از این طریق خواهان راه‌اندازی یک سلسله جنگ‌های فرسایشی دیگر در قلمرو افغانستان و برهم زدن ثبات و امنیت در مناطق امن کشور است که بیشترینه از جانب استخبارات‌های کشورهای بیگانه تمویل و رهبری می‌گردد.

همین اکنون شواهد نشان می‌دهد که عدهء زیادی از کوچی‌های نام‌نهاد، سوار بر موترهای آخرین‌مدل، یک‌جا با مواشی مورد نیاز خود در دو جبهه قرار دارند: یکی مربوط به ساحات هزاره‌نشین بهسود، غزنی، بامیان، میدان وردک، دایکندی، ارزگان، پروان و غیره بوده، و جبههء دیگر آن هم مربوط به مناطقی در مسیر راه مواصلاتی اندخوی-میمنه، نوار مرزی افغانستان با ترکمنستان و اوزبیکستان، ساحات دشت لیلی، یولغون‌زارهای انتهای منطقه قرمقول، اطراف ولسوالی دولت‌آباد فاریاب و دیگر مناطق شمال کشور چون کندز، سمنگان، سرپل، جوزجان، بغلان، بادغیس، تخار و غیره می‌گردد. این افراد به شکل مسلح و مجهز با انواع سلاح‌های سبک و سنگین قرار داشته و منتظر اجرای اوامر بعدی در جهت راه‌اندازی جنگ‌ها در این مناطق هم‌مرز با جمهوریت‌های آسیای میانه می‌باشند.

هدف اساسی از جاری شدن پروسهء خونین کوچی در این شرایط دشوار زندگی مردم ما که برعلاوهء هزاران بدبختیِ زادهء جنگ، خشکسالی هم دامنگیر ایشان گردیده است و مردمَ از همین حالا که فصل بهار است در رابطه با تأمین علوفهء حیوانات و مواشی خود دچار مشکلات و نگرانی‌های جدی بوده

و مواشی دست داشته خود را از نگرانی تلف شدن آن‌ها در اثر قلت آذوقه و علوفه به بهای بسیار اندک عرضهء بازار نموده و با یأس تمام با تقدیر شوم خود دست در گریبان‌اند. صرفاً جنگ، کسب امتیاز به نام کوچی و جابه‌جاسازی تروریست‌ها تحت همین نام و عنوان می‌تواند به حساب آید.

موضوع یافتن چراگاه در زمین‌های خشک و بی‌علفی که حتی ضرورت‌های ابتدایی باشندگان محلی را نمی‌تواند تکاپو کند، با هیچ منطقی نمی‌تواند توجیه‌پذیر باشد. البته بد ساختن اوضاع زندگی مردم از ملحوظات اقتصادی و امنیتی و مبتلاسازی مردم به فقر و بی‌روزگاری از طریق مشتعل‌سازی ناآرامی‌ها تحت نام جنگ با کوچی‌ها، کاری است مفید به حال انکشاف تروریسم و بنیادگرایی با جلب و جذب مردم بیکار و محتاج به صفوف نیروهای تروریستی طالب و القاعده. این خود پلان و پروژهء سهمناک دیگری است که دولت آقای کرزی و حلقه‌های استخباراتی کشورهای حامی جنگ در افغانستان همیشه به شکل‌گیری و عملی شدن آن علاقه‌مند بوده و در اکثر نقاط شرقی و جنوبی کشور هم از همین تکتیک‌ها استفاده‌های وسیعی را به عمل آورده‌اند.

پس صراحتاً باید اذعان داشت که تهدیدهای امنیتی مناطق هزاره‌نشین کشور توسط نیروهای آرایش‌یافته در لباس کوچی، یک‌جا با گسیل هزاران جنگجوی مسلح تحت نام کوچی به مناطق دیگر شمال هندوکش، یک پروسهء انتقال جبهات جنگ از جنوب به شمال کشور است که «کوچی‌بازی» از افزارهای شناخته‌شدهء این عملیات به حساب می‌آید. هرچند عده‌ای از افراد دولت کرزی و شوونیست‌های سنتی کشور ما می‌خواهند این مهاجمین مسلح و جنگجویان تربیت‌یافتهء طالبان را با مخلوط‌سازی در میان دام‌پروران خانه‌به‌دوش مناطق جنوب و شرق کشور، دارای هویت و اعتبار «پشتون بودن» نموده و به قضایا شکل و نماد قبیله‌ای پشتون و غیرپشتون اعطا نمایند، ولی مدارک موجود از آن ساحاتی که

این مهاجمین هم‌اکنون حضور دارند گواه بر آن است که ایشان اکثراً از جمله‌ء پشتون‌های متعلق به قلمرو افغانستان نبوده، بلکه شهروندان پاکستانی‌اند.

آن‌ها اشتراک در این‌گونه تهاجمات را هم‌زمان با اهداف تروریستی و گسترش‌دهی جنگ‌ها در مناطق مختلف افغانستان، به‌حیث یک راهِ به دست آوردن امتیازات اقتصادی و تصاحب زمین با فروشِ و یا اجاره‌دهی دوباره‌ء آن به مردم محلی مورد استفاده قرار داده و از مردم بی‌بضاعت نوار مرزی افغانستان هم به‌حیث گوشت دم توپ و پیش‌قراول این عملیات‌ها بهره‌برداری می‌نمایند.

چنان‌که اسناد بی‌شماری از گذشته‌ها وجود دارد که دولت‌ها جهت متوطن‌سازی این گروه‌های استفاده‌جو در مناطق مختلف کشور، اقدام به توزیع زمین و ساختن خانه و غیره نموده‌اند که متأسفانه ایشانِ بعد از به دست آوردن سند ملکیت زمین‌ها و خانه‌ها، اکثراً آن‌ها را دوباره به فروش رسانیده و با به دست آوردن پول نقد دوباره به خانه‌های خود در پاکستان عودت نموده و منتظر فرصت مساعد دیگری برای از سرگیری چنین دستبردی باقی مانده‌اند.

زیرا آن‌ها هیچ نوع علاقه‌ای به سرزمین و مردم افغانستان ندارند و تهاجمات فصلی برای ایشان نوعی تجارت و سرگرمی محسوب می‌شود که هم پول و زمین به دست می‌آورند و هم پلان‌های تروریستی حلقه‌های جنایتکار طالبانی را در عمل پیاده می‌سازند.

پشتون تعریف نمودن این مهاجمین صرفاً به خاطر تکلم آن‌ها به زبان پشتو و نادیده گرفتن تعلق ذاتی ایشان به پاکستان، خیانت بزرگی به حق مردم پشتون افغانستان و شریک‌سازی هم‌وطنان بی‌گناه ما در جنایات انجام‌شده از جانب آن حلقه‌های تروریستی و فاقد پیوند هم‌وطنی با مردم افغانستان است؛ امری که عده‌ای از معتقدین اندیشه‌های

فاشیستی و سردمداران قبیله‌سالاری همیشه به آن متوسل گردیده و با سردادن شعار «لر و بر پشتونخواه»، حقیقت را مخدوش و زمینه را برای این‌چنین استفاده‌جویی‌های غیرمشروع مساعد می‌سازند.

این خود بزرگ‌ترین جفا و جنایت بر علیه مردم بیچاره و مظلوم افغانستان و منافع دائمی ایشان در مجموع است که باید با آن مقابلهء همه‌جانبه و افشاگرانه صورت گیرد. در همین وضعیت فوق‌العاده بحرانی و حساس کشور است که دِین مبارزه بر علیه این پدیدهء منحوس به مثابهء یک وظیفه و رسالت میهنی و انسانی در برابر نسل روشن‌بین و آگاه جامعهء ما قرار گرفته و از همگان می‌طلبد که با کنار گذاشتن هر نوع توهم خودبرتربینی و تفاوت‌های قومی، قبایلی، مذهبی، نژادی، لسانی، منطقه‌ای و غیره در کنار هم قرار گرفته و مانع از تداوم حیات و موجودیت این پدیدهء منحوس در جامعهء ما شوند.

پدیدهء کوچی یک ویروس سرطانی در زندگی مردم ستمدیده و هزارپارچهء افغانستان می‌باشد که منافع مجموع مردم افغانستان در رابطه با آن آسیب‌پذیر است. یافتن راه حل دائمی برای این بلای خانمان‌سوز وظیفهء تأخیرناپذیر هر تبعهء این کشور و در رأس آن دولت افغانستان است.

دولت آقای کرزی و تیم «افغان ملتی» آن اگر واقعاً خود را منسوب به همهء مردم افغانستان می‌دانند و می‌توانند از قبیله‌پرستی‌های مرسوم خود که تا همین اکنون هم در خدمت نفاق و پراکنده‌سازی باشندگان افغانستان و تقسیم نمودن آن‌ها به کتگوری‌های مختلفی که به هیچ وجه به نفع هیچ‌یکی از آن‌ها نیست قرار گرفته صرف‌نظر نمایند، پس نباید بیشتر از این با کوبیدن به دهل «لر و بر پشتونخواه»، منافع کلی مردم کشور را قربانی اهداف شوونیستی و بدحاصل خود کنند.

هـر آن کسـی کـه ایـن کشـور را وطـن خـود می‌دانـد و بـه مـردم ایـن سـرزمین کوچک‌تریـن علاقـه و پیونـدی را احسـاس می‌کنـد، هرگـز بـه مهاجمیـن پاکسـتانی تحـت نـام کوچـی اجـازهء ایـن همـه بی‌دادگـری و چپاولگـری در حـق مـردم کشـور مـا را نمی‌دهـد.

آنانـی کـه بـا وسیله‌سـازی هم‌زبانـی و هم‌تبـاری، منافـع ملـی و میهنـی مـا را زیـر پـا می‌کننـد و حـق بـرادر هـزاره، اوزبیـک، تاجیـک، پشـتون، تورکمـن و هـر یکـی از واحدهـای قومـی موجود در قلمـرو افغانسـتان را پایمـال خواسـته‌های شـیطانی اجانـب (من‌جملـه پاکسـتانی‌ها) می‌سـازند، خائنیـن و جنایتـکاران نابخشـودنی در برابـر مـردم و میهـن مـا هسـتند کـه از مفهـوم و ماهیـت هم‌وطنـی هیـچ چیـزی را درک نمی‌کننـد و فقـط در جسـتجوی خـون و نـژاد توهمی خـود هسـتند کـه سـاده‌ترین تعریـف آن هـم فاشیسـم اسـت!

آرزومندیـم کـه باورهـای فاشیسـتی در کشـور مـا هـر چـه زودتـر نابـود شـود و جسـتجوی منیت‌هـای برتـر بـرای هـر قـوم و قبیلـه‌ای کـه باشـد، جـای خـود را بـه هم‌پذیـری انسـانی بـا قبـول واقعیت‌هـای وجـودی همـه در کنـار هـم اعطـا نمایـد.



هـر باشـنده‌ء این سـرزمین بـی هیـچ تردیـدی افغانسـتانی اسـت؛ ولـی ملیت همـه آنهـا افغان=پشـتون نیسـت:

۰۱/۰۵/۲۰۱۱

تنظیـم تذکـره‌ء الکترونیکـی بـا پیش‌نویـس ملیـت «افغـان» بـرای همـه‌ء باشـندگان کشـور، یـک عمـل فاشیسـتی و غیرواقع‌بینانـه در رابطـه بـا هویـت حقیقـی اقـوام و ملیت‌هـای مختلـف در ایـن سـرزمین اسـت کـه هیـچ انسـان باوجدانـی تحـت هیـچ نـوع شـرایطی نمی‌توانـد بـا آن موافـق باشـد؛ مگـر اینکـه هیـچ نـوع ارزش و احترامـی بـه هویـت ملـی و مردمـی خـود هـم قائـل نباشـد.

فاشیسـت‌ها بدتریـن دشـمنان هویـت ملـی انسـان‌ها در روی زمین‌انـد کـه همیشـه از ملیـت و افتخـارات ملـی خـود حـرف می‌زننـد، ولـی در عمـل از آن هـم صرفاً بـه خاطـر نیـل بـه اهـداف فاشیسـتی و قدرت‌طلبانـه بهره‌بـرداری نمـوده و کوچک‌تریـن اعتنایـی بـه ارزش‌هـای انسـانی و اعتبـارات ملـی هیـچ قـوم و تبـاری ندارنـد؛ حتـی قـوم و قبیلـه‌ای کـه خـود بـدان تعلـق دارنـد.

اگـر ایشـان از ارزش هویـت ملـی بـه مثابـه‌ء یـک نمـاد تکاملـی انسـان و جوامـع انسـانی آگاه می‌بودنـد و بـه آن احتـرام می‌گذاشـتند، هیچ‌گاهـی در راه نفـی هویـت ملـی و انسـانی دیگـران قـدم نمی‌گذاشـتند. ایشـان بـه دارنـدگان هویت‌هـای ملـی مختلـف یـورش می‌برنـد، زیـرا هیـچ درکـی از مفهـوم واقعـی هویـت ملـی بـرای خـود و قبیلـه‌ء خـود ندارنـد.

ایـن سـرزمین بـه نـام افغانسـتان و یـا هـر نـام دیگـری کـه یـاد شـود، طبیعتـاً وطـن و زادگاه مشـترک تمامـی باشـندگان آن اسـت کـه هـر یـک از سـاکنین ایـن حـدود جغرافیایـی، صرف‌نظـر از تعلـق قومـی، قبیلـه‌ای، نـژادی، مذهبـی، زبانـی، سـمتی و غیـره خـود، ناگزیـر از منسـوب بـودن بـه آن بـه عنـوان وطـن و زادگاه

خویش بوده و خود را تبعهء این وطن مشترک می‌دانند. ولی همهء آن‌هایی را که در آن به سر می‌برند، با هیچ منطقی نمی‌توان با نام و هویت انحصاری یکی از اقوام و ملیت‌های ساکن در آن منتسب ساخت و «افغان» نامید؛ زیرا کلمهء افغان معرف هویت و تعلق اتنیکی بخش معین و شناخته‌شدهء باشندگان افغانستان است که از اواسط قرن هجدهم میلادی تا امروز حاکمیت سیاسی کشور ما را در اختیار خود داشته و پشتون نیز نامیده می‌شوند.

در رابطه با وجه اشتراک واژه‌های «افغان» و «پشتون» که مطلقاً معادل همدیگر بوده و معرف گروه معینی از باشندگان نواحی کوه سلیمان و دیگر مناطق اطراف آن با ویژگی‌های نژادی، زبانی و فرهنگی مختص به آن‌ها می‌باشد هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد. مراجعه به منابع مختلف تاریخی و جغرافیایی از زمانه‌های دور تا به امروز، حکم به صحت این ادعا و تعلق داشتن این دو نام به مردم واحد دارد؛ و هیچ فردی از پشتون‌های ساکن دو طرف خط دیورند هم حاضر نیست از افتخار تعلق این واژه‌ها نسبت به خود منصرف گردیده، یکی از این واژه‌ها را برای تعریف هویت حقیقی خود برگزینند و دومین را از آنِ خود به حساب نیاورد.

قیام قبایل غلجایی تحت زعامت میرویس‌خان هوتکی و ساقط‌سازی دولت شاه حسین صفوی توسط شاه محمود هوتکی هم در اکثریت منابع تاریخی گذشته و حال، با کلمهء «افغان» تعریف گردیده و ندراً از کلمهء «پشتون» ذکری به عمل آمده است.

با مراجعه به تاریخ تثبیت می‌گردد که لشکر معیت محمود هوتکی جهت تسخیر ایران، ترکیبی از پشتون‌هاَ، تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها و غیره است که این خود نشان‌دهندهء کثیرالقوم بودن و موجودیت هویت‌های پابرجا و دیرینهء اقوام مختلف در این حدود جغرافیایی (من‌جمله شهر قندهار و اطراف آن در آن زمانه‌ها) است که خیلی‌ها

هـم طبیعـی و پذیرفته‌شـده می‌باشـد. چنان‌کـه شـادروان میـر غلام‌محمـد غبـار در جلـد اول افغانسـتان در مسـیر تاریـخ چنیـن می‌نـگارد: «شـاه محمـود در سـال ۱۷۲۱ بـا ۲۸ هـزار عسـکر پشـتون و ازبـک و هـزاره و تاجیـک و یـک توپخانـهء ضعیـف زنبـورک... از راه کرمـان رو بـه جانـب ایـران حرکـت کـرده و بعـد از اشـغال بـم و کرمـان راه اصفهـان را در پیـش گرفـت» (جلـد اول، صفحـهء۳۲۴).

شـکل‌گیری نخسـتین دولـت افاغنـه تحـت زعامـت احمدخـان ابدالـی در بخـش خراسـان امپراتـوری نادرشـاه افشـار هـم بیشـترینه بـا کلمـهء «افغـان» مشـخص می‌شـود تـا پشـتون؛ تـا اینکـهٍ در زمـان نـوادهء احمدشـاه ابدالـی (شـاه شـجاع)، نـام کشـور عمـداً بـر اسـاس پـلان و پروژه‌هـای اسـتعماری انگلیـس، مسـمی بـه افغانسـتان گردیـد. تـا جایـی کـه مـدارک تاریخـی گواهـی می‌دهنـد، خـود شـاه شـجاع هـم بـا ایـن نام‌گـذاری مخالـف بـوده اسـت، ولـی در برابـر ارادهء انگلیسـی‌ها در نهایـت تسـلیم می‌گـردد؛ چنان‌کـه مـا ایـن حقیقـت را بـا مطالعـهء کتـاب واقعـات شـاه شـجاع کـه بـه قلـم خـودش نـگارش یافتـه، بهتـر و واضح‌تـر درک کـرده می‌توانیـم.

بـه هـر حـال، تبدیـل نـام ایـن سـرزمین بـه نـام افغانسـتان در اوایـل قـرن نوزدهـم میـلادی، نخسـتین قـدم شـوم و نامقدسـی بـود کـه در جهـت بهره‌برداری‌هـای نفاق‌افکنانـه و اسـتخدام قبایـل پشـتون بـر علیـه دیگـر باشـندگان کشـور توسـط انگلیسـی‌ها برداشـته شـد.

ولـی تاریـخ نشـان می‌دهـد کـه بـا وجـود این‌همـه حوادثـی کـه در ایـن سـرزمین اتفـاق افتـاد، تـا آخریـن دهه‌هـای قـرن بیسـتم میـلادی هویت‌هـای مسـتقل اتنیکـی هـر یـک از اقـوام و ملیت‌هـای سـاکن کشـور مـا کمتـر در معـرض دگرگون‌سـازی عمـدی و پلان‌شـده دولت‌هـا قـرار داشـت.

در آن دوره‌هـا اهـداف مدعیـان دولـت‌داری در کلیـهء اشـکال آن، معطـوف بـه تسـخیر قـدرت سیاسـی و حاکمیـت دولتـی

در کشـور بـود کـه آن هـم مطلقـاً شـکل قبایلـی و رقابت‌هـای ذات‌البینـی قبایـل حکمـران سـدوزایی، بارکزایـی و محمدزایـی را بـه خـود می‌گرفـت و حتـی پشـتون‌ها را من‌حیث‌المجمـوع شـامل نمی‌گردیـد.

البتـه تلاش‌هـای زمامـداران قبایلـی و قبایـل وابسـته بـه آن‌هـا در جهـت تسـخیر مناطـق مختلـف کشـور و بـه دسـت آوردن مالکیـت زمین‌هـای حاصلخیـز متعلـق بـه اقـوام و ملیت‌هـای دیگـر کـه در اکثـر حـالات منجـر بـه ایجـاد شـرایط ناگـوار کوچ‌هـای اجبـاری بـا پاکسـازی‌های قومـی وحشـتناکی گردیـده اسـت جانـب اقتصـادی و سیاسـی قضیـه می‌باشـد کـه هیچ‌گاهـی موضـوع تبدیـل و مسـخ هویـت دیگـر اقـوام و ملیت‌هـا را بـه گونـه دولتـی آن (کـه از زمـان شـاه امـان‌الله خـان بـه بعـد بـه صـورت پلان‌شـدهء آن آغـاز یافـت) شـامل نمی‌شـود.

در زمـان شـاه امـان‌الله هـم هرچنـد افـراد و گروه‌هایـی وجـود داشـته‌اند کـه آرزوهـای پشـتونیزه کـردن کشـور را بـا اسـتفاده از نـام افغـان در نظـر داشـته و خواهـان عملـی سـاختن آن بـا اسـتفاده از فرصـت بودنـد. چنان‌کـه واحـد پـول کشـور را از روپیـهء کابلـی بـه افغانـی و نوشـته‌های روی اسـکناس‌ها را هـم کـه تـا آن زمـان فقـط بـه زبـان فارسـی بـود بـه پشـتو مبـدل نمودنـد، کـه تنظیـم نظامنامه‌هـای پشـتو و ناقلیـن اولیـن گام‌هـا در ایـن راسـتا محسـوب می‌گـردد. ولـی عمـلاً تـا جایـی کـه دیـده می‌شـود، حتـی در پول‌هـای رایـج آن زمـان هـم موجودیـت اقـوام و ملیت‌هـای مختلـف بـا داشـتن زبان‌هـای مختلـف عمـلاً منعکـس گردیـده و روی اسـکناس‌ها بـه زبان‌هـای مختلـف دری، پشـتو، اوزبیکـی، اردو، فرانسـوی و غیـره ارزش هـر یـک نـگارش یافته اسـت.

چنان‌کـه در یکـی از مقالاتـی کـه تحـت عنـوان «سرنوشـت پـول کاغـذی در افغانسـتان» از منبـع بانک‌نوشـت بـه نشـر رسـیده، چنیـن می‌خوانیـم: «تـا سـال ۱۳۰۷ خورشـیدی کـه پایـان عمـر حکومـت امانـی بـود، پنـج نـوع اسـکناس ۵ افغانـی، سـه نـوع اسـکناس ۱۰ افغانـی و دو نـوع اسـکناس ۵۰ افغانـی دیگـر منتشـر

شـد. نوشـته‌های ایـن پول‌هـا کـه تـا پیـش از آن فقـط بـه زبـان فارسـی بـود، بـه سـه زبـان فارسـی، پشـتو و فرانسـوی افزایـش یافت. همچنیـن در شـماری از اسـکناس‌های دورهء امانـی، ارزش هـر پـول، افـزون بـر زبان‌هـای فارسـی و پشـتو، بـه زبان‌هـای اوزبیکـی و اردو نیـز نوشـته شـده بـود».

در تذکره‌هـای نفـوس دوره‌هـای مختلـف تـا زمـان جمهـوری داوودخـان نیـز تـا جایـی کـه دیـده می‌شـود، سـتونی بـه نـام «قـوم» و یـا «ملیـت» وجـود دارد کـه بـا وجـود سوءاسـتفاده‌ها از بی‌سـوادی مـردم و نوشـتن «افغـان» بـه صـورت اتوماتیـک و بی‌پرسـی در برابـر کلمـهء قـوم و ملیـت بـرای اکثریـت بی‌سـواد جامعـه از جانـب مأمورین توزیـع تذکـره، مـا عمـلاً می‌بینیـم کـه هیچ‌کسـی جـرأت نـدارد علنـاً در برابـر تعلـق قومـی و ملـی هیـچ فـردی کـه آگاه بـر چگونگـی ایـن حقیقت باشـد قـرار گرفتـه و ملیت کسـی را خـلاف خواسـت او «افغـان» بنویسـد. طـی همیـن دوره‌هـا بودنـد عـدهء کثیـری از مـردم آگاه کـه بـا تـلاش و ایسـتادگی، در تذکـرهء نفـوس هویـت خـود را مطابـق بـا واقعیـت درج و از کلمـات اوزبیـک، تاجیـک، هـزاره و غیـره اسـتفاده نموده‌انـد.

سیاسـت پشـتونیزه کـردن کشـور در زمـان نادرشـاه و بعـد از آن کامـلاً بـه سیاسـت منظـم دولتـی مبـدل و تـا امـروز هـم تعقیـب می‌شـود؛ و کلمـهء «افغـان» بـا تکیـه بـر نـام کشـور، یگانـه متـکای آن بـه حسـاب مـی‌رود.

شـنیدن اسـم «افغـان» بـه صـورت طبیعـی پشـتون‌ها را بـا تمامـی مشـخصات زبانـی، فرهنگـی و نـژادی آن‌هـا معرفـی مـی‌دارد کـه ایـن تعریـف بـه هیـچ عنـوان دربرگیرنـدهء سـایر باشـندگان کشـور مـا شـده نمی‌توانـد. ولـی حاکمیت‌هـای قبایلـی قـرن بیسـتم در افغانسـتان بـا اسـتفادهء سـوء از نـام فعلـی کشـور (افغانسـتان)، سیاسـت پشتونیزه‌سـازی سرتاسـر کشـور را هـدف قـرار داده و همـواره تـلاش نموده‌انـد کـه نیرنـگ «هـر کسـی کـه در افغانسـتان زندگـی می‌کنـد افغـان اسـت» را بـه کار بسـته، و هویـت حقیقـی افـراد وابسـته بـه اقـوام و ملیت‌هـای مختلـف کشـور را کـه در

طـول تاریـخ در کنـار هـم زیسـته و دارای هویت‌هـای پابرجـا و تعریف‌شـدهء تاریخـی و اجتماعـی خـود می‌باشـند عمـلاً مخـدوش، و از آن بـه نفـع اکثریت‌سـازی «افغان‌ها=پشـتون‌ها» و اضمحـلال وجـود حقیقـی دیگـر اقـوام و ملیت‌هـا اسـتفاده نماینـد.

طـوری کـه فوقـاً اشـاره نمودیـم، هـدف قبیله‌سـالاران حاکـم در افغانسـتان از رجـوع بـه سیاسـت فاشیسـتی پشتونیزه‌سـازی سرتاسـر کشـور بـا اسـتفاده از کلمـهء افغـان، اولاً تـدارک یـک اکثریـت مـورد نیـاز بـرای پشـتون‌ها در جهـت مشـروعیت بخشـیدن بـه حاکمیـت انحصـاری و تک‌ملیتـی مصیبت‌بـار ایشـان در ایـن سـرزمین اسـت؛ و ثانیـاً هـم فراهم‌سـازی زمینه‌هـای اضمحـلال و نابودسـازی تدریجـی سـایر اقـوام و ملیت‌هـای سـاکن ایـن حـدود جغرافیایـی کـه هـر یـک از آن‌هـا دارای تاریـخ، فرهنـگ، زبـان و دیگـر ارزش‌هـای افتخارآفریـن انسـانی در گذشـته و امـروز زندگـی خـود بـوده، و طـی هـزاران سـال در ایـن سـرزمین زیسـته و آن را مهـد پیدایـش، رشـد و امـرار حیـات خـود و آبـاء و اجـداد خویـش بـه حسـاب می‌آورنـد.

در رابطـه بـا موضـوع اکثریـت و اقلیـت اقـوام و ملیت‌هـای موجـود در افغانسـتان هـم آنچـه واضـح و غیرقابـل انـکار اسـت، همانـا فقـدان اکثریـت مطلـق هیچ‌یـک از آن‌هـا در شـرایط فعلـی می‌باشـد کـه واقعیـتِ اقلیـت بـودنِ عملـی و عینـی تمامـی اقـوام و ملیت‌هـا را بـا حضـورِ چهـار اقلیـتِ بـزرگ پشـتون، تاجیـک، هـزاره و اوزبیـک بـه نمایـش می‌گـذارد.

بهتریـن دلیـل اثبـات این مسـئله هم همیـن نتائـج حاصله از آخریـن انتخابـات پارلمانـی کشـور و ترکیـب فعلـی پارلمـان بـا حضور نماینـدگان منتخـب هـر یـک از اقـوام و ملیت‌هـای موجـود در ایـن سـرزمین اسـت کـه بـرای اولیـن بـار (آن هـم بـه صـورت نسـبی)، نماینـدگان هـر ملیـت بـا انتخـاب افـراد وابسـته بـدان ملیـت، چانـس انتخـاب خـود را بـه حیثیـت نماینـدهء پارلمـان کشـور حاصـل، و در نتیجـه کاخ اکثریـت سـنتی و اسـتبدادی پشتون‌سـالاران در ایـن مرجـع قانون‌گـذاری ویـران گردیـد و پارلمـان کشـور بـرای اولیـن

بـار از انحصـار اکثریت‌هـای تحمیلـی و تقلبـی قبیله‌سـالاران نجـات یافـت.

هرچنـد کـه قبـول ایـن واقعیـت بـرای عظمت‌طلبـان و قبیله‌پرسـتان سـخت عذاب‌دهنـده و غیرقابـل قبـول اسـت، ولـی حقیقـت همیـن اسـت کـه مـا هم‌اکنـون در برابـر آن قـرار داریـم! و تلاش‌هـای مذبوحانـهء قبیله‌سـالاران هـم از گذشـته‌های دور تـا بـه امـروز در جهـت تحقـق بخشـیدن بـه آرمان‌هـای شـوم عظمت‌طلبانـه و انحصارگرانـهء ایشـان، بـا همـه رنگ‌هـا و نیرنگ‌هایـی کـه ریختنـد، هیچ‌گاهـی موفـق بـه تغییـر هویـت حقیقـی هیـچ اوزبـک، هـزاره و یـا تاجیکـی نشـده و بـا وجـود درج «افغـان» بـودنِ جبـری در تذکـرهء تابعیـت ایشـان، آنـان همچنـان هویـت تاریخـیَ و طبیعـی خـود را در نهـاد و طبیعـت خـود محفـوظ و متعلـق بـه ملیـت خـود باقـی مانده‌انـد.

ولـی اصـل مسـئلهء حقـوق انسـان‌ها من‌جملـه حقـوق ملـی و قومـی آن‌هـا کـه شـامل داشـتن حـق و حراسـت از هویـت، فرهنگ، زبـان، مذهـب، رفـاه و عدالـت اجتماعـی، حقـوق و آزادی‌هـای مدنـی، امکانـات رشـد اقتصـادی، مشـارکت در حیـات سیاسـی جامعـه و غیره می‌باشـد، در نظام‌هـای دموکراتیـک و مبتنـی بـر عدالـت اجتماعـی، هیچ‌گاهـی بـا اصل‌هـای عـددی و کمـی اقلیـت و اکثریـت بـودن نـه، بلکـه بـا اسـتناد بـه حقـوق معیـاری انسـان و مسـتحق بـودن هـر فـرد انسـان از آن حقـوق اجتماعـی، اقتصـادی و فرهنگـی مـورد محاسـبه و ارزیابـی قـرار گرفتـه، و کـم و یـا زیـاد بـودن گوینـدگان یـک زبـان، دارنـدگان یـک نـژاد و معتقدیـن یـک مذهـب در رابطـه بـا برخـورداری ایشـان از حقـوق انسانی‌شـان هیـچ تأثیـری را دارا نمی‌باشـد.

ملیـت، معـرف هویـت انسـانی و حـق طبیعـی هـر انسـان در کـرهء زمیـن اسـت کـه بـا هیـچ بهانـه و عنوانـی نمی‌تـوان آن را از فـرد یـا گروهـی سـلب نمـود و «افغـانٍ» قلمـداد کـردن اجبـاری مجمـوع مـردم افغانسـتان هـم واضحـاً یـک اقـدام جنایت‌بـار فاشیسـتی از جانـب دولتمـردان قبایلـی امـروز در کشـور اسـت

کـه حاصـل آن هـم جـز تفرقـه و سـوءاعتماد در بیـن مـردم، چیـز دیگـری را نمی‌توانـد بـه بـار بیـاورد.

اکثریـت و اقلیـت دموکراتیکـی کـه در نظام‌هـای مردم‌سـالار و انتخاباتـی جهـان جاری اسـت، عبارت اسـت از اکثریـت و اقلیت‌های اقناعـی و آگاهانـهء انسـان‌ها در رابطـه بـا مسـائل روزمـره و مهـم زندگـی اجتماعـی و سیاسـی ایشـان (بـه دور از محاسـبات قومـی، قبایلـی، زبانـی، سـمتی، مذهبـی، نـژادی، جنسـیتی، صنفـی و غیـره) کـه هیچ‌گونـه وجـه مشـترکی بـا ایـن طـرز دیدهـای عقب‌گرایانـه و قرون‌وسـطایی از اکثریـت و اقلیـت در کشـور مـا نـدارد.

البتـه طـرد مفکـورهء اقلیـت و اکثریـت در دیـن مبیـن اسـلام هـم یـک و نیـم هـزار سـال پیشـتر از امـروز بـا نـزول سـورهء متبرکـهء «التکاثـر» در قـرآن کریـم صراحـت بی‌چون‌وچـرای خـود را حاصـل نمـوده اسـت کـه خاموشـی تکـه‌داران بـزرگ دیـن همچون آقایـان سـیاف، حکمتیـار، ربانـی، مجـددی، محسـنی و دیگـران در ایـن رابطـه سـخت مایـهء تعجـب مـن اسـت کـه چـه چیـزی ایشـان را بی‌تفـاوت در برابـر ایـن شـر بـزرگ در جامعـهء مـا سـاخته و هیچ‌گاهـی حکـم قـرآن را در رابطـه بـا بدعـت اکثریت‌طلبـی قبیله‌پرسـتان بـه اطـلاع مسـلمین نمی‌رسـانند؛ مگـر اینکـه خـود آن عالی‌جنابـان معتقـد بـه حقانیـت ایـن بدعـت بـزرگ در جامعـهء مـا باشـند و دوام آن را بـه سـود موجودیـت خـود بـه حسـاب آورنـد!

بـه هـر حـال! به‌کارگیـری ایـن سیاسـت اغواگرانـهء فاشیسـتی در جهـت اضمحـلال هویـت حقیقـی اقـوام و ملیت‌هـای مختلفـی چـون هـزاره، تاجیک‌هـا، اوزبیک‌هـا، تورکمن‌هـا، پشـه‌ای‌ها، بلوچ‌هـا، نورسـتانی‌ها، ایماق‌هـا، قرغیزهـا، قزاق‌هـا، قزلباش‌هـا، اویغورهـا، عرب‌هـا، هندوهـا، سـیک‌ها، تاتارهـا، مغول‌هـا، پامیری‌هـا و غیـره بـا اسـتفاده از نـام کشـور کـه دقیقـاً از هفتـم مـاه مـی در سـال ۱۸۳۹ میـلادی بـر اسـاس خواسـت و ارادهء اسـتعماریون انگلیـس و توافـق سـران قبایـل پشـتون، خصوصـاً شـاهزادگان مـزدور و بی‌کفایـت سـدوزایی، بارکزایـی و محمدزایـی بـه افغانسـتان مسـمی گردیـده و طـی چنـد دهـهء اخیـر عواقـب

شومی را حوالهء زندگی روزمرهء مردم این کشور در کلیهء عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن نموده است که مهم‌ترین آن، همانا اخلال تثبیت کمیت نفوس هر واحد قومی و ملیتی کشور نظر به شعاع وجودی آن‌ها، با شکل‌دهی یک اکثریت مصنوعی برای پشتون‌ها در ادارهء احصائیه و ثبت احوال نفوس مملکت با استفاده از نام افغان، و محروم‌سازی افراد وابسته به سایر اقوام و ملیت‌ها از کلیهء حقوق سیاسی، اقتصادی، زبانی و فرهنگی ایشان می‌باشد.

در حالی که این اقدام افغان‌سازیِ مجعول و غیرعقلانیِ قبیله‌سالاران به‌جز از ایجاد یک اکثریت دروغین و جعلیِ ناپایدار برای پشتون‌ها در جهت دستیابی قبیله‌سالاران به اهداف قدرت‌طلبانهء مقطعی ایشان، هیچ حاصل دیگری را با خود نداشته و ندارد، بدترین عوامل سرطانی نفاق و بی‌اعتمادی را در بین باشندگان این سرزمین ایجاد، و جامعه را عملاً به دو قطب متضاد و دائماً در ستیز (پاسداران هویت‌های پابرجای قومی و ملیتی، و دشمنان هژمونیست و انحصارطلب ایشان) منقسم نموده و می‌نماید که تداوم آن مسلماً جامعهء بحران‌زده و شدیداً آسیب‌پذیر افغانستان را به آتشفشانی از بدترین کشمکش‌های ذات‌البینی هویت‌طلبی و هویت‌ستیزی در مقابله با هم مبدل، و در لهیب آتش آن آخرین نشانه‌های امیدبخش اتحاد و همبستگی مردم ما در جهت سیر به سوی تشکیل ملت و دولت واحد در یک جامعهء دموکراتیک به خاکستر مبدل خواهد شد.

چنان‌که واقعیت این مسئله را در تجزیهء سودان هم همین چندی پیش شاهد بودیم که زادهء موجودیت و تداوم علاج‌ناپذیر چنین برخوردهای غیرانسانی و غیرعقلانیِ عظمت‌طلبانه و تبعیض‌آلود در جامعهء سودان بود.

در جامعهء امروزی افغانستان هم دیگر دوران حاصل‌دهی چنین درخت‌های بدحاصل و شوم سپری گردیده و میوهء نحس گیاه هرزهء عظمت‌طلبی و نژادپرستی، با هر حیله و نیرنگی

هـم کـه ماسـت‌مالی شـود، به‌جـز از بحـران اعتمـاد و ترویـج بیشـتر از پیـش نفـاق، هیـچ عایـد دیگـری را نصیـب هیچ‌یـک از اقـوام و ملیت‌هَـای موجـود در افغانسـتان نمی‌سـازد؛ مگـر اینکـه تجربـهء سـودان را در افغانسـتان تکـرار و زنجیـر اسـارت ملـی را در افغانسـتان متلاشـی و ملیت‌هـای در بنـد را از قیـد اسـارت فاشیسـم و قبیله‌سـالاری بدین‌وسـیله نجـات بخشـد.

در این‌جاسـت کـه مـردم افغانسـتان بایـد از آقـای کـرزی و تیـم «افغـان ملتـی» او بپرسـند کـه چـاپ و تنظیـم ایـن تذکره‌هـای نفـوس الکترونیکـی را کـه بـه زبـان غلـط و غیرگرامـری پشـتو و پیش‌نویـس جبـری ملیـت «افغـان» بـرای همـه، بـا مصـرف میلیون‌هـا دالـر تهیـه و آمـادهء توزیـع نموده‌انـد، چـه منظـوری به‌جـز از تحقـق همـان آرزوهـای ناتمـام پشتون‌سـالاران کهنـی همچـون نادرشـاه و بـرادران فاشیسـت او، سـردار محمـد داوود، محمـدگل مهمنـد، حفیـظالله امیـن، سـلیمان لایـق، مـلا محمدعمـر و صدهـا تـن دیگـر دارنـد؟ کـه بـاری ایشـان نیـز بـا اسـتفاده از نـام افغـان خواسـته بودنـد هویت‌هـای جداگانـهء قومـی و ملیتـی مـردم ایـن کشـور را نابـود، و جامـهء پشتونیسـم را در لفافهـئ افغـان و افغانیـت تن‌پـوش ایـن خلق‌هـای بلاکشـیده سـازند کـه هرگـز هـم موفـق نگردیدنـد.

آقایـان کـرزی، امیـرزی، فـاروق وردک، زاخیلـوال و دیگـر اعضـای دولـت قبیلـه‌ای بی‌خاصیتـی کـه به‌جـز از فاشیسـم، نژادپرسـتی و مزدورمنشـی هیـچ برنامـه‌ای دیگـری در دسـتور کار خـود ندارید، واقـف باشـید کـه ایـن کشـور ویـران بـرای عـلاج زخم‌هـای دیرینـه و ناسورشـدهء خـود بـه داروهـای دیگـری غیـر از ایـن زهـر کشـندهء تبعیـض و تفرقـهء اهداشـده از جانـب شـما بـه نـام «د افغانسـتان اسـلامی جمهوریـت د تابعیـت تذکـره» نیـاز دارد تـا هـزاران بدبختـی به‌جامانـده از زمانه‌هـای دور تـا امـروز را مـداوا نمـوده و کشـور را از چنـگ هیـولای جهـل، فقـر و نفـاق بـرای همیشـه نجـات بخشـد.

ولیکـن رجـوع فوق‌فاشیسـتی شـما بـه تنظیـم ایـن سـند

نفرین و افتراق آن هم در این شرایط حساس و آشوب‌زدهء کشور ما که همه‌روزه صدها تن از هم‌وطنان ما به اشکال مختلفی جان‌های شیرین خود را به اثر بمب و راکت‌های اهداشده از جانب نیروهای حافظ صلح (آیساف) و جنایات تروریستی نیروهای طالب و القاعده از دست داده و متباقی کسانی هم که زنده‌اند هر لحظه از زندگی خود را در انتظار مرگ‌های نابه‌هنگام و اسارت در پنجه‌های هیولای فقر و گرسنگی به سر برده و هیچ امیدی به فردا ندارند. فقط گویای اوج ستم‌بارگی و عوام‌فریبی در منش و کردار شماست که در نبود هیچ برنامهء سالم دولت‌داری، خواهان فریب دادن جامعه (حتی خلق پشتون به جای نان، مسکن، تحصیل، دوا، درمانگاه و غیره نیازهای زندگی) با این وسایل کثیف و اغواکننده بوده و هیچ مسؤولیتی را در برابر تاریخ امروز و فردای کشور احساس نمی‌نمایید.

شما می‌خواهید که از آب خون‌آلود دریاهای زندگی امروزی مردم ما، ماهی‌های طلایی رؤیاهای فاشیستی خود را شکار نموده و خود را به قهرمانان افسانه‌ای خلق پشتون مبدل سازید. ولی آگاه باشید که خلق نجیب پشتون هم همانند دیگر خلق‌های کشور، هیچ نیازی به این بازی‌های بی‌شرمانه و نفاق‌افکنانهء شماها ندارند و «خود بودنِ» بی‌غل‌وغش حق دائمی و همیشگی آن‌هاست که نباید ایَن آرزوی شکوفایی طبیعیِ انسانی را در کنار دیگر باشندگان کشور، با تزریق زهر برتری‌جَویی و عظمت‌طلبی در ذهن ایشان برای همیشه به بیراهه کشید.

کارت الکترونیکی تابعیت با ملیت «افغان» بزرگ‌ترین دشمن وحدت و یکپارچگی مردم افغانستان است؛ پس بیایید همه با هم از هر طریقی که ممکن باشد بر علیه آن مبارزه نموده و مانع توزیع آن از جانب دولت مزدور و ریاکار کرزی و تیم افغان‌ملتی او شویم.

با آرزوی نابودی شوونیسم و نژادپرستی افغان‌ملتی‌ها و شرکای

آن‌هـا در افغانسـتان!

****

***

*



بیانیـــهٔ توردیقـــل میمنگـــی در محفـــل بزرگداشـــت از شـــانزدهمین ســـال شـــهادت شـــهیدمزاری در شـــهر کپنهاگـــن کشـــور دنمـــارک:

۱۷/۰۳/۲۰۱۱

گـره کـورِ حـلِ مسـئلهء ملـی در افغانسـتان، شـانزده سـال بعـد از شـهادتِ اسـتاد عبدالعلـی مـزاری!

بـاز هـم سـالی بـه سـفر جاویدانـی مـردی کـه زندگـی و مرگـش پیـام مبـارزه و تـلاش در راه رسـیدَن بـه آزادی و عدالـت را بـرای مردمـش بـه ودیعـه گذاشـت، افـزوده شـد. دوسـتداران آن شـهید بزرگـوارِ تاریـخ، هماننـد سـالیان گذشـته، در هـر گوشـه و کنـار جهـان دسـت بـه ایجـاد گردهمایی‌هایـی زده‌انـد. هـدف همـهء آن‌هـا زنـده نگهداشـتن داعیـهء آزادی، عدالـت و انسان‌سـالاری بـا اتـکا بـر افـکار و اندیشـه‌های تابنـاک ایثارگـران بزرگـی همچـون شـهید مـزاری و صدهـا ایثارگـر دیگـری اسـت کـه بـا نثـار خـون و هدیـهء جـان، پیـام آزادی‌خواهـی و عدالت‌پسـندی را بـر لوحـهء روزگار ابدیـت بخشـیده و ارزش حقیقـی زندگـی را معـادل بـا آزاد زیسـتن و برخـورداری همـهء باشـندگان یـک کشـور از برابـری و عدالـت در جامعـه تعریـف نموده‌انـد.

بـدون تردیـد هـدف اساسـی ایـن محفل‌آرایی‌هـا در داخـل افغانسـتان و سراسـر جهـان، همانـا بـاز نگهداشـتن مدرسـهء عدالت‌خواهـی و حق‌طلبـی بـرای خلق‌هـای محکـوم و انسـان‌های مسـتضعف کشـوری اسـت کـه طـی سـالیان زیـادی، بـا از دسـت دادن مفاهیـم حقیقـی هم‌وطنـی در یـک فضـای مملـو از تبعیـض، تعصـب و خودبرتربینی‌هـای قومـی، قبایلـی، نـژادی، زبانـی، مذهبـی، منطقـه‌ای و غیـره، از حقـوق حقـه و طبیعـی خـود محـروم گردیده‌انـد. آن‌هـا محکـوم بـه زیسـتنِ مسـتمر تحـت شـرایط دشـوار

و کاملاً غیرانسانی‌ای شده‌اند که به وسیلهء حاکمیت‌های نامشروع قبایلی در سرزمین آبایی خویش ایجاد گردیده است.

بحث چندین‌ملیتی بودن کشور و عوامل اساسی این تنوع در ساختار اتنیکی آن، از جمله مسائل ارزشمندی است که عدم تحقیق همه‌جانبه و علمی دربارهء آن در ارتباط با حقایق تاریخی و خصوصیات ژئوپلیتیکی منطقه، و بسنده کردن به جعلیات خودساخته و غرض‌آلود، صرفاً خواسته و آرزوی آن خودگم‌کردگان برتری‌طلبی است. آن‌ها با پرده‌اندازی بر واقعیت‌های گذشته و حال این کشور، خواهان تثبیت موقعیت دلخواه و مقام انحصاری و قبایلی خود در این سرزمین با عناوین مجعول و تاریخ‌آفرینی‌های دروغین هستند. این افراد از مفاهیم زندگی باهمی و انسانیِ اقوام و ملیت‌های ساکن این سرزمین، صرفاً مفهوم حاکمیت مَلیت و قبایل متعلق به خود را در حافظه دارند و کشور ما را با همه داروندار آن، متاع موروثی و ابدی خویش به حساب می‌آورند.

این همان مسئله‌ای است که باید به صورت دقیق و همه‌جانبه با اتکا بر مبادی علمی و تاریخی، دور از گرایش‌های برتری‌جویانهء مرسوم طی دهه‌های اخیر تدقیق گردد. بر اساس نتائج حاصله از آن، حقایق موجود در رابطه با چگونگی ترکیب اتنیکی کشور آشکار شده و اساسات عینی مشکلات دیروز و امروز جامعهء افغانستان با جستجوی راه‌حل‌های مناسب و منطقی مورد ارزیابی قرار گیرد.

در این مورد، برخوردهای مصلحت‌آمیز و محافظه‌کارانه بر محورهای منافع فردی و گروهی و ایدئولوژیکی‌ساختنِ پرابلم‌های سیاسی و اجتماعی، همچون گذشته‌ها نه تنها هیچ دردی را مداوا نمی‌کند، بلکه می‌تواند عامل سردرگمی بزرگی در راه رسیدن به حل واقعی و همیشگی بحران‌های ناشی از این نابرابری‌ها گردد.

چنان‌که همین اکنون ما شاهد حقیقتِ رشدیافتهء

بحـران روابـط باهمـیِ اقـوام و ملیت‌هـای سـاکن افغانسـتان، در نتیجـهء طفره‌روی‌هـا، وارونه‌نگری‌هـا، اغمـاض و محافظه‌کاری‌هـای عمـدی و غیرعمـدی در گذشـته و حـال هسـتیم. ایـن رویکردهـا از جانـب محافـل حاکمـهء شوونیسـتی و قبیله‌سـالاران، پیـروان خطـوط فکـری انترناسیونالیسـتی چـپ و راسـت، و محافظـه‌کاران معامله‌گـر وابسـته بـه ملیت‌هـای محکـوم کشـور طـی دهه‌هـای اخیـر حیَات سیاسـی صـورت گرفتـه اسـت. اگـر ایـن مسـئله امـروز نیـز بَـه صـورت دقیـق و عادلانـه ارزیابـی و حـل نگـردد، در آینـده نتائـج بـه مراتـب وحشـتناک‌تری را در پـی خواهـد داشـت!

شـهید عبدالعلـی مـزاری یکـی از آن جملـه شـخصیت‌های بـارز و بـا شـهامت تاریـخ معاصـر در کشـور ماسـت کـه شـخصاً ایـن حقیقـت را بـا تمامـی ابعـاد و زوایـای آن درک نمـود. او در یـک فضـای عـاری از تعصـب و خودبرتربینـیِ قومـی و نـژادی، مصمـم بـه مبـارزه بـر علیـه کلیـهء اشـکال نابرابری‌هـای مرسـوم و جـاری در جامعـهء افغانسـتان گردیـد.

مـزاری بـا صراحـت از حـق برابـری کلیـهء ملیت‌هـای سـاکن افغانسـتان سـخن گفـت و نابرابـری را بـا تمامـی ابعـاد سیاسـی، اقتصـادی و فرهنگـی آن بی‌باکانـه و صادقانـه تعریـف نمـود. او اقـوام و ملیت‌هـای موجـود در افغانسـتان را به‌حیـث عینیت‌هـای مسـلم و انکارناپذیـر برشـمرد. داشـتن حـق و حقـوق انسـانی و طبیعـی هـر یـک از آن‌هـا را (اعـم از کوچـک و بـزرگ) در یـک معادلـهء انسان‌سـالارانه و جامـع جمع‌بنـدی و ارائـه داد کـه حـق موجودیـت و بقـای تکاملـیِ مجمـوع ایـن اقـوام و ملیت‌هـا را بـا حفـظ ارزش‌هـای مـادی و مَعنـویِ متعلـق بـه آن‌هـا متضمـن بـود. او از حـق مشـارکتِ متسـاویِ‌الحقوقِ افـرادِ وابسـته بـه هـر قـوم و ملیتـی (نظـر بـه شَـعاع وجـودی هَـر یـکَ از آن‌هـا) در حاکمیـت سیاسـی، و از داشـتن امتیـازات متسـاوی در مسـیر رشـد اقتصـادی و فرهنگـی بـا حفـظ احتـرام بـه هویـت و اسـتفاده از زبـان مـادری در زندگـی روزمـره دفـاع نمـود.

مـزاری بـا درایـت یـک طبیـب حـاذق و نماینـدهء آگاهِ یـک

اجتماع بیمار و محکوم به محرومیت‌های مزمن، تعریف جامعی از محرومیت و محکومیت را در یافته و آگاهانه حاکمیت‌طلبی‌های نامشروع را در کلیهء اطوار و جلوه‌های آن افشا ساخت. او با تکیه بر حقایق موجود در جامعه، راه‌حل‌های بایسته را در جهت برون‌رفت از مخمصهء تودرتوی نابرابری‌های ملی در ساختار یک نظام فدرالی شجاعانه به میدان کشید. وی بی‌باک از هر نوع تهمت و افترایی، حدود جغرافیایی ساحات مسکونی هر واحد اتنیکی را در نقشهء عمومی کشورَ تثبیت کرد و آن را در پروسهء تدویر شورای حل و عقدِ دعوت‌شده از جانب دولت استاد برهان‌الدین ربانی و جمعیتِ اسلامی افغانستان پیشکش نمود. او مسئلهء حضور نمایندگان را بر اساس کمیت نفوس هر ملیت و از هر چند هزار نفر یک نماینده مطرح ساخت؛ امری که متأسفانه با برخوردهای غیرعقلانی کرسی‌نشینان مواجه گردید.

این برخوردها منتج به شکست وحدت و همبستگی طبیعی و تاریخی اقوام و ملیت‌های محکوم در مقابله با دسایس شوونیسم شکست‌خورده و انحصارطلب گذشته شد که حاصل آن تا امروز هم گریبان‌گیر مردم مظلوم ماست و جوی خونی که در آن وقت برپا گردیده بود، امروز با حضور جمعی از جهان به دریای خون مبدل شده است.

هرچند ظاهر قضیه به گونهء دیگری است، ولی حقایق نشان‌دهندهء آن می‌باشد که حل مسئلهء ملی در افغانستان دیگر از حدود مؤثر داروهای تسکین‌بخش و موقتی خارج است و تا دیر نشده بایدَ آن را به گونهء حق‌بینانه و واقع‌بینانه برای همیشه یک‌طرفه ساخت!

کار شهید مزاری در این مورد و در عمق آن لحظات حساس و بحرانی تاریخ کشور که شوونیسم کهن داشت آخرین مجال موجودیت خود را در وجود نمایندگان چپ‌نمای خود از دست می‌داد و برای پذیرش همزیستی متعادل با دیگران هنوز هم هیچ‌گونه آمادگی عینی و ذهنی را پذیرفته نبود،

عملی بود انقلابی و شجاعانه. این عمل، یک‌جا با حرکت‌های رهایی‌بخش مجموع ملیت‌های محکوم کشور که دیگر پذیرای مناسبات کهن با همان شیوهء غیرانسانی و غیراخلاقی قبلی نبودند، می‌توانست منازعات تاریخی باشندگان کشور را برای همیشه حل کرده و فضای کشور را برای حرکت به سوی تشکیل یک دولت ملی در وجود ملت واحد مساعد سازد.

بدبختانه درک و هضم آن برای آن عده سیاستمداران محدوداندیشی که هنوز هم از واقعیت‌های موجود در جامعه آگاهی لازم را نداشتند و یا از طرح و روبرو شدن با واقعیت‌های تلخ جامعه هراسان و ناتوان بودند، خیلی دشوار بود. ادامهء آن بی‌خبری و کج‌فهمی‌ها تا هنوز هم یکی از گره‌های کور این حقیقت تلخ در قضایای کنونی کشور ماست.

دوران حیات و مبارزات شهید مزاری را می‌توان یک دورهء خاصی در حیات ملیت‌های محکوم کشور به حساب آورد. اقوام و ملیت‌های محروم کشور، بعد از پشت سر گذاشتن راهی طولانی و مملو از قربانی و ایثار، برای نخستین بار با امکانات بزرگ عینی (در نبود آمادگی‌های لازم ذهنی) وارد عرصهء کارزار گردیدند. آن‌ها بزرگ‌ترین آزمون‌هایی را که سیر روزگار برای‌شان آماده ساخته بود، در وجود خود تجربه کرده و از توانمندی و ناتوانی‌هایی که با خود داشتند واقف گردیدند. عمده‌ترین مسائل مطرح‌شده در آن آزمون بزرگِ سرنوشت را بدین قرار می‌توان برشمرد:

- طرد حاکمیت قبایلی کهن و شکل‌گیری ذهنیت‌های جدید حاکمیت‌طلبانهء قبایلی در وجود نمایندگان بعضی از اقوام و ملیت‌های محکوم، با ادعاهای برادر بزرگ شدن پس از قبیله‌سالاران قبلی.

- بروز و تسلط گرایش‌های ایدئولوژیکیِ راست و مذهبی در کلیه.

- عرصه‌های سیاسی و اجتماعی بعد از سقوط حاکمیت

هـــای ایدئولوژیکـــیِ چـــپ.

- تفوق‌یابـیِ منطـق زور و تفنـگ در کنـار هدایت‌پذیری‌هـای برده‌منشـــانه از منابَـــع خارجـــی و بیگانـــه.

- تبدیـل شـدن شـعارهای سیاسـی و اجتماعـی جامعـه بـه شـعارهای ایدئولوژیکـی، بـا مفقـود شـدن ماهیـت آن خواسـته‌ها در زیـر بـار عقایـد ایدئولوژیکـیِ رهبـران جهـادی و نیروهـای وابسـته بـه آن‌هـا.

- اسـتخدام دیـن بـه مثابهء یـک ایدئولـوژی از جانـب محافل قدرت‌طلـب بـه خاطـر نیـل بـه اهـداف و آرمان‌هـای جاه‌طلبانـه و معامله‌گرانـــه.

- کمبـود آگاهـی و خودآگاهـی توده‌هـای مـردم و رهبـران سیاســـی از تعریـــف دقیـــق و علمـــی واژه.

- محرومیـت ملـی بـا مفاهیـم حقوقـیِ نهفتـه در آن، و عـدم تفکیـک حق‌طلبـی بـا سـلطه‌جویی‌های تیـپَ نویـن کـه بیشـترینه باعـث ظهـور حـرکات عقده‌مندانـه و انتقام‌جویانـه در اشـکال مختلـف آن در بخش‌هـای معینـی از بدنـهء خلق‌هـای محکـوم گردیـد.

- مشـکل انسـجام و توحیـد فعالیت‌هـای حق‌طلبـیِ خلق‌هـای محکـوم در مبـارزه بـر علیـه شوونیسـم و قبیله‌سـالاریَ، در عـدم موجودیـت یـک خـط فکـری فراگیـر در انطبـاق بـا واقعیت‌هـای عینـی و چندین‌ملیتـی جامعـه، و نبـود تـوازن و تفاهـم آگاهانـه بـه نفـع ایجـاد یـک جبهـهء واحـدِ ضدشوونیسـتی در میـان حلقه‌هـای سیاسـی و نظامـیِ برخاسـته از مَلیت‌هـای محکـوم در آن شـرایط. (ایـن مشـکل بـا هَمـان جدیـت هنـوز هـم وجـود دارد).

- گرفتـاری در شـبکهء عنکبوتـیِ کج‌فهمی‌هـا و بـد فهمـی هـای عمـدی و غیرعمـدی در رابطـه بـا سَـرنگونی شوونیسـم حاکـم، عـدم موجودیـت آمادگی‌هـای عینـی و ذهنـی در جهـت جلوگیـری از شـکل‌گیری یـک قـدرت جدیـد شوونیسـتی در وجـود هـر یـک از

اقـوام و ملیت‌هـای محکـوم دیـروز، و جلوگیـری از احیـای دوبـارهء شوونیسـم کهـن در قالب‌هـای جدیـد. (ایـن مشـکل بـا گذشـت هـر روز وسـیع‌تر و گسـترده‌تر می‌شـود).

- بی‌سـوادی و عقب‌ماندگـی سیاسـی و اجتماعـی تـوده هـای مـردم کـه زمینـه را بـرای بهره‌برداری‌هـای غیراخلاقـی و غیرانسـانی عـده‌ای از افـراد و گروه‌هـای اسـتفاده‌جو و معامله‌گـر از بدنـهء خَـودِ اقـوام و ملیت‌هـای محکـوم و منابـع اسـتخباراتی کشـورهای خارجـی مسـاعد سـاخته بـود.

- نبـود یـک خـط سیاسـی واقع‌بینانـه و ملـی در سیاسـت خارجـی کشـور، بـا عـدم برخوردهـای دقیـق و حساب‌شـده در برابـر مداخـلات گسـترده و همه‌جانبـهء کشـورهای بیرونـی، خصوصـاً کشـورهای همسـایه.

- تـداوم روابـط ازقبل‌تثبیت‌شـدهء جریان‌هـای سیاسـی کشـور بـا منابـع دولتـی و اسـتخباراتی دول همسـایه بـر اسـاس دسـتورپذیری‌های دوران جنـگ مقاومـت کـه در جریـان جنـگ مقاومـت بـر علیـه روس‌هـا و نماینـدگان ایشـان در خـارج از کشـور و در خـاک کشـورهای همسـایه بـه قـوام رسـیده، و هنـوز هـم روابـط آن جریان‌هـا بـر اسـاس فرماندهـی نیروهـای حامـی ایشـان در خـارج از مرزهـای کشـور بـه پیـش می‌رفـت.

- بحـران اعتمـادِ باهمـی در بیـن نیروهـای سیاسـیِ موجـود در کشـور، و شـیوع معامَـلات مقطعـی و ناپایـدارِ آشـکار وَ پنهـان سـران تنظیم‌هـا و احـزاب جهـادی در رابطـه بَـا هـم.

- عـدم آمادگـی و فقـدان تجربه‌هـای لازم نماینـدگان سیاسـی وابسـته بـه خلق‌هـای محکـوم بـرای مشـارکت فعـال در یـک نظَـام جدیـد سیاسـی.

- ضعـف فرهنـگ سیاسـی و عـام شـدن سیاسـت در جامعـه بـا نبـود آگاهی‌هـای لازم در ایـن زمینـه.

- نبـود یـک طـرح روشـن از نظام‌سـازی بعـد از فروپاشـی

حاکمیت حزب دمکراتیک خلق، و چسبیدن نیروهای عمدهء سیاسی به تقسیم و ترکهء قدرت‌های ناپایدار و غیرمشروع دولتی.

- حذف مردم به وسیلهء مردم از مشارکت در تصمیم‌گیری و انقسام جامعه به جهادی‌های پیروز و غیرجهادی های شکست خورده.

- پراکندگی نیروهای روشنفکری و عدم آمادگی آن‌ها در گزینش یک راه مستقل و جدا از تلاطم بازی‌های تقسیم قدرت و ثروت، با رویکردهای ناسیونالیسم‌گونه و کورکورانه بدون در نظر داشت نیازمندی‌های زمان و حقایق دیروز و امروز جامعه...

همهء این مشکلات، مانع بزرگی را در مسیر راه مبارزاتی مردم افغانستان (بالخاصه خلق‌های محکوم آن) ایجاد نموده بود که در اکثر حالات موجبات به هدر رفتن امکانات و دستاوردهای بزرگی را در تاریخ فراهم نمود. در نتیجهء آن، نه تنها استاد مزاری جام شهادت نوشید و هزاران پاکبازِ راهِ مبارزهء حق جان‌های شیرین خود را فدا نمودند، بلکهَ آرمان رهایی خلق‌های محکوم نیز از اسارت قبیله‌سالاری با شکست سنگینی روبرو گردید. یک بار دیگر قبیله‌سالاری از تیپ فاشیستیِ غرب‌آزموده، بعد از آمادگی‌های لازم با لباس لیبرالیزه‌شده وَ دمکراسی قلابی وارد عرصهء سیاسی کشور گردید که با ایجاد دو جبههء باهم‌متحد «طالب» و «ضد طالب»، مصروف جنایت‌آفرینی‌های وقیحی در سرتاسر کشور می باشد.

مردم افغانستان همه‌روزه با نگرانی در انتظار آن‌اند که چه وقت و از کدام طریق، طالبانِ شکست‌خورده و آلوده‌دامن به خون عزیزترین فرزندان این خَطه، با کدام نام و عنوانی داخل دستگاه حاکمیت دولتی خواهند گردید و سرنوشت مردم ستم‌دیدهء افغانستان بعد از آن چه خواهد شد!

پس راهی را که شهید مزاری در مسیر انکشاف مبارزه

بـر علیـه نابرابـری اسـاس گذاشـت، نـه تنهـا بـه انتهـا نرسـیده، بلکـه بـا دشـواری بیشـتر فـراراه نسـل‌های امـروز و آینـده مـردم مـا قـرار دارد.

از همیـن جاسـت کـه مـا خـود را مکلـف بـدان می‌دانیـم کـه بـا تجلیـل و گرامیداشـت از کارنامه‌هـای شـهدای راه آزادی و عدالـت، مدرسـهء حق‌طلبـی و عدالت‌خواهـی را همیشـه بـاز و در رونـق نگـه داریـم. همچنیـن تجاربـی را کـه از نتیجـهء ایـن مبـارزات غرورآفریـن بـرای مـردم مـا بـه جـا مانـده چنـان تعمیـم بخشـیم کـه هـر طفـل هـزاره، اوزبـک، ترکمـن، ایمـاق، قرغیـز، قـزاق، تاجیـک، بلـوچ، پشـه‌ای و غیـره ادامـهء ایـن مبـارزه را دِیـن خـود انگاشـته و اعتقـاد بـه همزیسـتی عادلانـه و دور از نابرابری‌هـا را در کنـار سـایر اقـوام و ملیت‌هـای کشـور بـه بـاور و ایمـان خـود مبـدل نمایـد.

مـن یـک بـار دیگـر تکـرار می‌کنـم کـه هـدف از تجلیـل ایـن روزهـا، صرفـاً محفل‌آرایـی و نمایـش نیسـت، بلکـه زنـده نگه‌داشـتن سـنت‌های مبـارزه بـر علیـه ظلـم و اجحافـی اسـت کـه از تاریـخ شـوم اسـتبداد بـه دوران مـا منتقـل گردیـده اسـت.

شـهید مـزاری و دیگـر رهـروان راه حـق و عدالـت، بـا پذیـرش همـهء مشـکلات در راهـی کـه تاریـخ در برابـر ایشـان قـرار داده بـود، بـه مبـارزه و کار فعـال سیاسـی اقـدام و کاری را کـه دِیـن خـود می‌پنداشـتند بـه انجـام رسـانیدند. ولـی راه مبـارزه بـرای رسـیدن بـه آرمان‌هـای مقـدس حق‌طلبـی و عدالت‌خواهـی خیلـی هـم دراز اسـت؛ چنان‌کـه مـا همیـن اکنـون نیـز بـا همـهء آن فـراز و فرودهایـی کـه کشـور مـا پشـت سـر گذاشـته، بـا هـزاران معضلـهء حل‌ناشـده در رابطـه بـا تسـاوی حقـوق همـهء اقـوام و ملیت‌هـای سـاکن کشـور دچاریـم.

هرچنـد ظاهـر قضایـا موضـوع را بـه گونـهء دیگـری جلـوه می‌دهـد و مـا شـاهد راهیابـی تنـی چنـد از افـراد و شـخصیت‌های وابسـته بـه اوزبیـک، هـزاره، تورکمـن و غیـره در بعضـی از پسـت‌های کم‌اهمیـت و صرفـاً بـه نـام «مقامـات عالـی دولتـی» می‌باشـیم، و در

پارلمان نام‌نهاد و بی‌صلاحیت کشور هم برای اولین بار ناظر آنیم که یک عدهء قابل ملاحظه از هزاره و اوزبک راه یافته و کرسی ریاست پارلمان هم به گونهء سمبولیک (با هدف برون‌رفت از کشمکش طولانی‌مدت نمایندگان پشتون و تاجیک بر سر احراز این مقام) به یک وکیل اوزبک تعلق گرفته است.

ولی توطئه‌های پشت پردهء بازگردانیدن دوبارهء طالبان به حاکمیت سیاسی کشور که با شریک‌سازیِ مساعیِ مجموع هواداران نظام تک‌ملیتی و بعضی از کشورهایِ حامیِ و بانی حرکت فاشیستی طالبان در جریان است، هر روز بیشتر از پیش نیرومندتر می‌شود. این خطر را نباید دست‌کم گرفت و از عواقب آن غافل بود؛ زیرا حاکمیت‌طلبان نژادپرست و قبیله‌گرای کشور، اکنون در هر دو طرف خط جبهه در اتحاد و همکاری‌های تنگاتنگی خود را آمادهء تسخیر دوبارهء اهرم‌های قدرت سیاسی کشور نموده و هر آن ممکن است که مجموع دستاوردهای نسبی طی یک دههء اخیر را به صورت ناگهانی نابود و نظام فاشیستی را که تاریخ حکم نابودی آن را صادر نموده است دوباره در کشور مستقر سازند.

پس تا امروز هم بی‌عدالتی و نابرابری ملی به همان شیوهء کهن و آرایش‌های جدید در جریان است که ایجاب آگاهی و بیداری خلق‌های محکوم را در جهت جلوگیری از تکرارِ فاجعهء عظیمی می‌نماید که در قالب‌های جدیدِ نژادپرستی و برتری‌جویی‌های فاشیستی در حالت شکل‌گیریِ فزاینده قرار دارد.

صلح و عدالت هیچ‌گاهی با حرف محض و جملات زیبای روی صفحات کتاب‌ها، بیانیه‌ها، مقالات و سخنرانی‌های پرطمطراق حاصل شده نمی‌توانند. برای رسیدن به صلح، عوامل جنگ را باید دقیقاً شناسایی و تعریف نموده و از ریشه نابود کرد؛ و برای تأمین عدالت، ظلم و نابرابری را ریشه‌کن نمود.

حرافی‌های بدون اعتقاد و عمل، عوام‌فریبی و خودفریبیِ وحشتناکی است که نه تنها غایت صلح و عدالت‌خواهی را تقویتَ نمی‌نماید، بلکه گاهی هم کاروان حق‌طلبی و عدالت‌خواهی را دچار سوءفهم و برداشت‌های بنیادبراندازی نموده و از مسیری که باید تعقیب نماید، فرسنگ‌ها دور می‌سازد.

ستم ملی در جامعهء کثیرالملیت افغانستان یک واقعیت دردناک و مهلکی است که عامل عمده و اساسی بحران‌های گذشته و حال این کشور در پیامدهای طبیعی و شوم آن نهفته است. تا زمانی که راه‌حل دائمی و عادلانهء این تضاد خانمان‌براندازِ تاریخی و اجتماعی به صورت همه‌جانبه و متکی بر حقایق موجود در جامعه جستجو و عملی نگردد، محال است که از صلح و عدالت سخن گفت و به تحقق همیشگی و عادلانهء آن امیدوار بود.

هر نوع بازی با کلمات به شکل فلسفه‌بافی‌های اغواکننده و عوام‌فریبانه در جهت استتار واقعیت‌های مربوط به ستمگریِ ملی در جامعهء افغانستان (از جانب هر کسی و در هر کجاییَ که باشد)، در حکم همکاری با ستمگران و فریب دادن محکومین است که باید قاطعانه بر علیه آن مبارزه کرد و چهره‌های غدار فرهنگی-سیاسی را که با گرفتن ژست‌های معصومانه و دلسوزانه مصروف اغوا و تحمیق مردم‌اند، افشا نمود.

به آرزوی اتحاد و همبستگی کلیهء مظلومین و ستمدیدگان کشور در راه تأمین حق و عدالت در کلیهء عرصه‌های زندگی مردم ما... یاد و خاطرهء شهید مزاری و دیگر شهدای راه آزادی و عدالت جاویدان باد!

****

***

فاجعهٔ قتل عام افشار یا اوج تبلور فاشیسم قبیلوی در اتحاد با فاشیسم آیدآلوژیکی مذهبی:

۱۸/۰۲/۲۰۱۱

اشکی بر مزار شهدای مظلوم افشار و نفرینی نثار قاتلین و جنایتکاران!

بدون شک فاجعهء قتل‌عام مردم بی‌گناه افشار به روزهای ۲۱ و ۲۲ دلو ۱۳۷۱ خورشیدی (مطابق با دهم و یازدهم فبروری ۱۹۹۳ میلادی) توسط نیروهای عقب‌گرا و مسمی به جهادی که عمقاً خصوصیت‌های عظمت‌طلبانهء قبایلی، عصبیت‌های نژادپرستانهء فاشیستی و دستورپذیری از منابع استخباراتی منطقه و جهان را در دستور کار خویش قرار داده بودند، یکی از تکان‌دهنده‌ترین وقایع تاریخ معاصر کشور ماست.

این فاجعهء تکان‌دهنده و استخوان‌سوز درست در شرایطی اتفاق افتاده است که مردم خسته از جنگ افغانستان، بعد از پشت سر گذاشتن چهارده سَال جنگ مقاومت بر علیه اشغالگران روسی و ایادی آن‌ها، با امید به فَردا و زندگی روشن عاری از جنگ و بی‌عدالتی لحظه‌شماری نموده و غارتگرانَ تازه‌واردِ جهادی را در شهر کابل و دیگر ولایات کشور، منجیانَ موعود خویش تصور می‌نمودند.

اما این نیروهای پرورش یافته در دستگاه‌های استخباراتی بیگانه و بی‌خبر از درد و رنج این مردم هردم‌شهید و مظلوم، چنان فاجعه‌ای را در این سرزمین خلق نَمودند که در نتیجهء آن، نه تنها امید و آرزوهای مردم ما همه به باد فنا رفت، بلکه بوی گند کارنامه‌های زشت و ننگین ایشان تحت نام اسلام و مسلمانی، تا امروز هم فضای مقدس سرزمین ما را انباشته

است.

در حقیقت، وقوع فاجعهء افشار نمایانگر آخرین خشم و نفرت نژادپرستان فاشیست و دین‌فروشان مسلمان‌نما در گیرودار انتقام‌گیری از خلق‌های در بند و اسیر افغانستان بود؛ محکومین تاریخی که پس از سده‌ها اسارت و تحمل انواع نابرابری‌ها، جرأت پیدا نموده بودند از تساوی حقوق و ایجاد نظام سیاسی مبتنی بر مشارکت تمامی اقوام و ملیت‌های ساکن کشور سخن گویند و طرح‌های دست‌داشته خود را در جهت تحقق این آرزوها، پیشکش مدعیان تکه‌داریِ قدرت و حاکمیت نمایند.

این جنایتکاران انتقام‌جو هرگز روا نمی‌دانستند که هزاره و اوزبیک هم‌طراز ایشان باشد و از داشتن حقوق مساوی سخن گوید. روی همین عقیده و باور، همه با هم وارد عمل شدند و به خاطر زهرچشم گرفتن از فرزندان این خلق‌های صبور، فاجعهء افشار را با همه ننگینیِ آن به ظهور رسانیدند؛ تا دیگر خلق‌های محکوم کشور، جرَأت بلند کردن صدای خود را برای همیشه فراموش کنند و به یاد داشته باشند که اخلاف عبدالرحمان‌ها، نادرخان‌ها و هاشم‌خان‌ها با نوکران دور و پیش ایشان هنوز هم زنده‌اند و تا حدی که ممکن باشد، مجَال تنفس و زنده ماندن را به محکومین نمی‌دهند.

اما غافل از آن بودند که این کارنامه‌های سیاه ایشان، همانند کارنامه‌های رسوای اسلاف آن‌ها، فقط آبی است که از جوهر خون‌های پاک در پای درخت آزادی‌خواهی مردم ما ریخته می‌شود.

هرچند آغاز پیدایش چنین فجایعی سابقهء بس طویلی در کشور ما دارد و تاریخ این سرزمین مملو از این‌چنین قتل‌عام‌ها و انسان‌کشی‌های بی‌رحمانه و فاقد ترحم و عاطفه انسانی در دوره‌های مختلف آن است، ولی پدیدهء مدرن و ایدئولوژیکی‌شده، این‌گونه کشتارها را از کودتای هفتم ثور

۱۳۵۷، متعاقباً روی‌کار آمدن حاکمیت‌های ملوک‌الطوایفی تنظیم‌های جهادی در ششم ثور ۱۳۷۱ و مشروعیت‌یابیِ کشتارِ انسان به جرم اختلاف عقیده و ایدئولوژی با نیروهایِ بر سرِ قدرت باید پیگیری کرد و فاشیسم را در هیئت یک ایدئولوژیَ و یک عقیدهء دینی در این کشور جستجو نمود.

تا زمان قرارگیری قبیله‌سالاران چپ بر سریر قدرت و حاکمیت و قرار گرفتن حزب دموکراتیک خلق به‌حیث وسیله و افزار تحقق آرمان‌های نژادپرستانه و فاشیستی در اختیار عده‌ای از مدعیانِ بی‌باورِ انترناسیونالیسم پرولتاری و فاشیست‌های مذهبیِ تشنهء قدَرت، جنگ‌ها و کشتارهای ناشی از آن‌ها در کشورَ ما فاقد زیرساخت‌های ایدئولوژیکی بود. یعنی قبل از آن، قتل و کشتار انسان‌ها تحت عناوین اخوانی، مائوئیست، ناسیونالیست تنگ‌نظر، خلقی، پرچمی، کمونیست، ملحد و غیره صورت نمی‌گرفت. قتل و کشتارها عموماً بر اساس برخوردهای غریزی و قبایلی با هدف دستیابی به امتیازات مادی، حق حکومت کردن و یا تصاحب این یا آن ثروت توسط قبایل مدعی در جریان بود که بر اساس آن، هر آن کسی که رقیب امتیازات مادی و حاکمیت کردن بود، دشمن و کشتن آن برای رقیبش مباح شمرده می‌شد.

ولی کودتای هفتم ثور و به تعقیب آن فاجعهء ششم ثور، به این حرکت‌ها پایه و اساس ایدئولوژیکی و عقیدتی اعطا نمود و عناوین دوستی‌ها و دشمنی‌ها را نیز با منافع پیروان دروغین اندیشهء انترناسیونالیسم پرولتاری و یا عقیدهء غیراسلامی و ایدئولوژی خودساختهء اسلامیستی توسط نیروهای قدرت‌طلب چپ و راست مرتبط ساخت.

کشتارها و قتل‌عام‌های کشور ما بعد از روزهای سیاه هفتم ثور و ششم ثور، پوشش و محتوای ایدئولوژیکی و مکتبی به خود پیدا نمود که بر اساس آن، هر کشتاری با فتوای تکه‌داران این ایدئولوژی‌ها مجوز و شناسنامه اخذ نموده و در هر دو جَناح، احکام واقعی و انسان‌خواهانهء دین و ایدئولوژی‌ها

قربانی و دستخوش خواست‌های اهریمنی و جاه‌طلبانهء یک عده عناصر بی‌باور و قدرت‌پرست واقع گردید.

به عبارت ساده‌تر استفادهء قدرت‌طلبانه و منفعت‌جویانه از مفاهیم مرتبط با دیکتاتوری پرولتاریا به چپ‌های افراطی و فاقد ایمان به منافع توده‌های میلیونی مردم، و برداشت ناقص و غرض‌ورزانه از احکام جهاد و مبارزات نجات‌بخش اسلامی هم به تکه‌داران اجنبی‌پرست و رهبران اسلام‌ستیز جهادی، مجوزهای کشتار بی‌محاسبه و غیرانسانی را تحت عناوین مختلفی صادر نمود.

از همین تاریخ‌ها به بعد، هر کشتاری در کشور ما ماهیت ایدئولوژیکی و عقیدتی پیدا نمود که نمونه‌های بارز آن‌ها را ما می‌توانیم در کشتارهای وحشیانهء هرات، بامیان، بدخشان، کندز، چنداول، نورستان، کنر، اسمار و غیره در دورهء حاکمیت چپ‌های افراطی، و کشتارهای بادام‌باغ، جادهء میوند، تنگی ابریشم، فابریکهء بوت آهو، مکروریان‌ها، دهمزنگ، خانهء علم و فرهنگ، پولیتخنیک کابل، تنگی للندر، میدان وردک، شمالی، بلخ، قیصار، افشار و غیره را در دورهء زمامداری اسلامیست‌های چپاول‌گر و طالبان دهشت‌گر مثال آوریم.

فاجعهء افشار یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های کشتار ایدئولوژیکی با جمیع خصوصیات قبایلی، نژادیِ و مذهبی آن می‌باشد که عمده‌ترین مشخصه‌های آن را ذیلاً برمی‌شماریم:

۱. خصوصیت دینی و ایدئولوژیکی فاجعه؛ که سردمداران مکتب وهابیت و سلفی‌ها، رهبری قبیله‌سالاری کهن را تسخیر و مجموع معتقدین قبیله‌سالاری را از راست و چپ به دور خود متمرکز نمودند.

۲. خصوصیت نژادی و اتنیکی این فاجعه؛ که مجموع قبایل مدعیِ داشتنِ خون و پیوند آریایی را (از قبیله‌پرستان پیرو خط وهابیَت سُنَی‌مذهب تا پان‌ایرانیست‌های شیعه‌مذهب و عناصر دین‌گریز چپ افراطی) در یک خط واحد قرار داد و با

تکیه بر اصل هم‌نژادی و آریایی بودن، در جهت اسیرسازی و نابودسازی هزاره‌ها و سایر اقوام ترک با هم متحد نمود و حکم ابن‌تیمیه که «هر تورکی مباح‌الدم است ولو که مسلمان هم باشد» به شعار روز جهادی‌های نژادپرست مبدل شد.

۳. خصوصیت استخباراتی با دخالت کشورهای همسایه و جهان که نقش و ارادهٔ استخبارات‌های پاکستان، ایران، عربستان سعودی، چین، هند، روسیه و مجموع کشورهای غربی و همسایه در خلق شدن این فاجعه قابل لمس می‌باشد.

۴. تحریکات نیروهای فرصت‌طلب و استفاده‌جو؛ همانند قاچاقبران مواد مخدر، باندهای تروریستی و آدم‌ربایی، اراذل و اوباش که یک‌جا با عناصر پرورش‌یافته در دستگاه‌های جهنمی خاد، اکسا و کام که بعد از سقوط حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، با پیوستن به گروه‌های مختلف جهادی در جستجوی موقعیت‌های مناسب حال خود بودند، کاملاً قابل تشخیص و ارزیابی می‌باشد.

۵. اشتراک وسیع و دستِ بازِ نیروهای اوباش و بی‌خاصیتِ شرارت‌پیشه، با استفادهَ از فسَادپذیریِ تنظیم‌های جهادی وَ تکیه بر خصوصیت قبایلیِ تنظیم‌هَای جهادی.

۶. موجودیت روحیه و هدف خیانت‌ورزانه و معامله‌گرانه در نزد یک عده افراد و گروه‌های وابسته بدان‌ها؛ که در اولین فرصت مساعد دست به خیانت و معامله در بدل پول و دیگر امتیازات زدند.

۷. کمبود آگاهی و تفوق احساسات با عصبیت‌های ناآگاهانه؛ که در بسیار حالات فجایع جبران‌ناپذیری را به ارمغان آورد.

۸. عدم صراحت شعارها و غیرانطباقی بودنِ اکثریت برنامه‌های روزمره با شرایط بی‌ثبات و فاقد رهبرَیِ واحدِ

کشـــور.

۹. اوج‌گیـــری روحیه‌هـــای انتقـــام و کشـــتار ناآگاهانـــه در میـــان اقشـــار و لایه‌هـــای نـــاآگاه جامعـــه. ۱۰. شکســـت و بـــی‌ارزش شـــدن باورهـــای دینـــی و اعتقـــادات اخلاقـــی، و تبدیـــل شـــدن هـــر شـــعاری بـــر علیـــه مفاهیـــم حقیقـــی همـــان شـــعار و اعتقـــاد...

البتـــه قتل‌عـــام افشـــار نـــه اولیـــن قتل‌عـــام از این‌گونـــه قتل‌عام‌هـــا در کشـــور مـــا بـــود و نـــه هـــم آخریـــن آن‌هـــا؛ زیـــرا تاریـــخ ایـــن ســـرزمین تاریـــخ جنگ‌هـــا، کشـــتارها و کله‌منارسازی‌هاســـت، و آنچـــه کـــه از نعمـــات زندگـــی بشـــری نصیـــب ایـــن آب و خـــاک گردیـــده همیـــن جنـــگ و کشـــتار اســـت کـــه بـــه گونه‌هـــای متفاوتـــی در ادوار مختلـــف تاریـــخ، ایـــن خـــاک را بـــا خـــون عزیزانـــش ســـیراب و زندگـــی را در مـــذاق باشـــندگان آن زهرآگیـــن نمـــوده، و افســـانهء افتخـــار هـــر قبیلـــه هـــم بـــرای نســـل‌های متمـــادی همیـــن جنـــگ و کشـــتار بـــا شکســـت و پیـــروزی در آن‌هاســـت و دیگـــر هیـــچ!!

تـــا مرحلـــهء ســـقوط و ســـرنگونی آخریـــن نماینـــدهء کودتـــای هفتـــم ثـــور (داکتـــر نجیـــب‌الله) و پـــا گـــذاری تنظیم‌هـــای جهـــادی در عرصـــهء رقابت‌هـــای مســـتقیم کســـب حاکمیـــت، تصـــورات غالـــب تحلیل‌گـــران سیاســـی و اجتماعـــی کشـــور مـــا، خصوصـــاً در میـــان تحصیل‌یافتـــگان خلق‌هـــای محکـــوم، همـــه متکـــی بـــر ایـــن بـــاور بـــود کـــه قبیله‌گرایـــی و عظمت‌طلبی‌هـــای انحصارگرانـــه مشـــخصهء اساســـی قبیله‌ســـالاران پشـــتون در ایـــن کشـــور اســـت، و اقـــوام و ملیت‌هـــای محکـــوم کشـــور بـــا الهـــام از تجـــارب محکومیت‌هـــای طولانی‌مـــدت خویـــش، معنـــی همزیســـتی متســـاوی‌الحقوق و زیســـتن در یـــک فضـــای بـــرادری بـــا شـــرایط برابـــری را بهتـــر از هـــر کســـی درک می‌نماینـــد.

تـــا آن مرحلـــهء تاریـــخ گمان‌هـــا بـــر آن بـــود کـــه ســـقوط حاکمیـــت تک‌ملیتـــی در وجـــود نماینـــدگان قبیله‌ســـالاری کهـــن، مـــرض شوونیســـم را در وجـــود قبایـــل حاکـــم درمـــان و مانـــع از شـــکل‌گیری هـــر نـــوع شوونیســـم عظمت‌طلبانـــهء دیگـــری خواهـــد

گردیـد، و مبـارزات حق‌طلبانـهء خلق‌هـای محکـوم در صـورت پیـروزی، مبـرا از خصوصیـات برتری‌جویی‌هـای انحصارگرانـه و تفوق‌طلبانـه خواهـد شـد.

امـا شـعله‌ور شـدن جنگ‌هـای میان‌خـودیِ تنظیم‌هـای جهـادی در سرتاسـر کشـور و شـهر کابـل، و غـرق شَـدن مـردم ماتـم‌زدهء کشـور مـا در خـون عزیزان‌شـان بـه گونـه‌ای دور از تصـور و بـاور بعـد از سـقوط حاکمیـت داکتـر نجیـب، یـک حقیقـت غیرقابـل بـاور را بـه اثبـات رسـانید کـه آن عبـارت بـود از: اوج تبلـور قبیله‌سـالاری در پوشـش جهـاد و دیـن، نـه تنهـا در وجـود قبایـل سـنتی حاکمیت‌طلـب، بلکـه در همـهء نیروهـای مدعـی حاکمیـت و داعیـان «بـرادر بـزرگ بـودن» در ایـن کشـور.

درگیری‌هـای حاکمیت‌طلبانـه بعـد از ششـم ثـور ۱۳۷۱ در مرکـز و ولایـات کشـور ثابـت سـاخت کـه اقـوام و ملیت‌هـای محکـوم هـم در رابطـه بـا حـل عادلانـه و دموکراتیـک مسـئلهء ملـی در کشـور، مشـکلات زیـادی در پیـش رو دارنـد کـه عمده‌تریـن آن، همانـا داعیه‌هـای حاکمیت‌طلبانـه و انحصارگرانـه در وجـود نماینـدگان جهـادی و سیاسـی بعضـی از اقـوام و ملیت‌هـای دیگـر بعـد از سـقوط حاکمیـت قَبایلـی سـابق در ایـن کشـور بـود. یعنـی اینکـه شـعارهای حـل عادلانـهء مسـئلهء ملـی و رسـیدن بـه عدالـت اجتماعـی بـرای نماینـدگان برخـی از اقـوام و ملیت‌هـای دیگـر کشـور کـه دعـوای محکومیـت و حق‌باختگـی را در تاریـخ ایـن سـرزمین داشـتند، تعویـض مقـام حاکمیـتِ پشتون‌سـالاران بـا قبیله‌سـالاران جدیـد بـود، نـه تغییـر مناسـبات نَاسـالم و غیرانسـانی در روابـط باهمـی.

ایشـان بـه فکـر تسـخیر قلـهء قـدرت و اسیرسـازی دیگـران بـه همـان گونـهء قبایـل حاکـم گذشـته بودنـد، نـه برقـراری حاکمیت تمـام مـردم بـه دور از هـر نـوع برتری‌جویـی و عظمت‌طلبـی.

یعنـی اینکـه بـا وقـوع فاجعـهء افشـار ثابـت شـد در ایـن سـرزمین هنـوز هـم تـا رسـیدن بـه مرحلـهء یـک زندگـی متمـدن

و قانون‌منـد راه درازی وجـود دارد و هـر تفنگ‌به‌دسـتی کـه مرمّـیِ تفنگـش قـدرت کشـتن دیگـران را دارد، هدفـش امیـر عبدالرحمـانَ، نادرخـان و هاشـم‌خان، و در نهایـت اگـر چیـز دیگـری ممکـن نبـود، سـیاف و گلبدیـن و امیـن و غیـره شـدن اسـت!!

ایـن خـود ثابـت سـاخت که مدعیـانِ دروغیـن انسان‌سـالاری و دین‌سـالاری در قالب‌هـای مختلـف، صرفـاً در جسـتجوی قـدرت مطلقـهء کشـتار و اسیرسـازی باشـندگان ایـن سـرزمین‌اند؛ و انسـانِ ایـن سـرزمین هـم مـادهء خـام ایـن کارگاه جنایـت اسـت کـه بـهَ وسـیلهء ابرصانعیـن جنایـت و رذَیلـت دسـتکاری شـده و بنـا بـه میـل و خواسـت ایشـان پذیـرای فـرم می‌شـوند.

فاجعـهء قتل‌عـام مـردم بی‌گنـاه افشـار و جاری‌سـازی سـیل خـون و پرسـازی چاه‌هـای آب از اجسـاد مقتولیـن در آن منطقـه، یکـی از آن جملـه جنایاتـی اسـت کـه در تاریـخ کشـور صدهـا بـار تکـرار گردیـده، و در برهه‌هـای زمانـی گوناگـون بخش‌هـای مختلفـی از سـرزمین مـا را بـا خـون عزیزتریـن فرزنـدان آن شستشـو داده اسـت.

امـا فاجعـهء افشـار کـه مـردم افغانسـتان (بالخاصـه خلق‌هـای سـتمدیده و محکـوم کشـور) نبایـد هیچ‌گاهـی فرامـوش کننـد، پیامـی را تقدیـم تاریـخ نمـود کـه همانـا کمبـود آگاهـی و خودآگاهـی جامعـه در رابطـه بـا مفاهیـم زندگـی باهمـی و دور از تفوق‌طلبی‌هـای قرون‌وسـطایی، و تسـلط طـرز دیـد قبایلـی در رابطـه بـا سـاختار حاکمیـت و دولـت در میـان لایه‌هـای رهبری‌کننـدهء حـوادث سیاسـی در شـرایط کنونـی کشـور اسـت.

کشـتار مـردم بی‌گنـاه افشـار توسـط نیروهـای فاتـح آن جنـگ، بی‌هیـچ تأملـی یـک فاجعـه اسـت؛ ولـی نبایـد فرامـوش نمـود کـه عـلاج آن، از میـان برداشـتن طـرز دیـد قبایلـی و نـژادی در رابطـه بـا سـاختار دولت‌هـا و انحصارگـری بـه نفـع ایـن یـا آن قـوم و قبیلـه اسـت کـه در جامعهءکثیرالملیـت افغانسـتان خـود مصیبتـی اسـت بـس بـزرگ و صعب‌العـلاج.

هرچند ما همین امروز هم قاتلین مردم افشار و دیگر نقاط کشور را دوشادوش هم بر کرسی‌های پارلمان و دولت لمیده می‌یابیم و مردم بیچارهء ما با ناامیدی تماشاگر اجتماع قاتلین خود در وجود نمایندگان دولت و ملحقات آن‌اند، ولی تجارب دنیای معاصر به اثبات رسانید که نجات هر قومی متکی بر آگاهی و خودآگاهیِ خودِ همان قوم می‌تواند تحقق یابد، نه در تغییر و تبدیل دَیکتاتورهای رأس هرم در دولت‌ها.

تا زمانی که فرهنگ همزیستی آگاهانه و انسانی در میان باشندگان این سرزمین با قبول واقَعیت وجودیِ اقوام و ملیت‌های مختلف و احترام گذاشتن به حقوق هر یکَ از آن‌ها در چوکات یک قانون جامع و جوابگو به کلیهء نیازهای جامعه به فرهنگ غالب همهء مردم ما مبدل نشود، و باشندگان دوردست‌ترین نقاط کشور به نمایندگی از مردمی که متعلق بدان‌هایند خود را در آیینهء یک نظام سیاسیِ متناسب با واقعیت‌های عینی جامعهء افغانستان درنیابند، محَال است که ما بتوانیم نظام جامعه را از حالت برخوردهای قبایلی برون آوریم و به یک زندگی مدنی مشترک در سرزمین مشترک به معنی واقعی آن دست یابیم.

اگر با صداقت خواهان آنیم که دست هیچ قوم و قبیله‌ای بر خون قوم و قبیلهء دیگر آلوده نباشد، طرز دید خود را نسبت به حاکمیت باید تغییر دهیم و از گذاشتن سنگ بزرگ‌تر و سنگین‌تر به نفع قوم و قبیلهء خود با تمام نامشروع بودن آن بپرهیزیم. به همگان حق زندگی و «خود بودن» را قائل شویم، همانند آنکه برای خود آن را خواهانیم.

******

***

انتخابات پارلمانی و بازی های دولتی

۰۵/۱۲/۲۰۱۰

صیادان فاشیسم با استفاده از نام انتخابات پارلمانی شکار می‌کنند و صیدهای اغفال‌شدهء جاه و مقام هم دانه‌چینی، ولی سرنوشت مردم در بی‌راهه...

دومین پردهء نمایشات انتخابات پارلمانی در متن حمام خون افغانستان، با دست‌اندرکاری‌های آشکار و پنهان گردانندگان خارجی و نقش‌آفرینی‌های تهوع‌آور و عوام‌فریبانهء آقای کرزی و تیم افغان‌ملتی‌های طالب‌پرور در حالی که همکاری‌های تنگاتنگ یک عده دلال از لایه‌های مختلف سیاسی و غیرسیاسیِ جامعه رَا با خود به همراه داشت به پایان رسید.

اکنون مردم ما شاهد اعلان نتائج نهایی این نمایش رسوا با تفکیک برندگان و بازندگان آن می‌باشند که پس از گذشت بیشتر از دو ماه، با ویرایش و پیرایش دلخواه قبیله‌پرستانِ بر سر اقتدار، با همه رسوایی و آلودگی‌های آشکاری کهَ در جریان و متن آن وجود داشت، از پرده برون افکنده می‌شود.

گستردگی میزان تقلبات، تخلفات، قانون‌شکنی‌ها، تناقض گویی‌ها، زورگویی‌ها، پارتی‌بازی های گوناگون، مداخلات مقامات بلندپایهء دولتی، خرید و فروش رأی مردم، پرسازی صندوق‌ها با ورقه‌های رأی تقلبی، استفاده از کارت قومی و عشیره‌ای، جلوگیری از رأی‌دهی عمدی و پلان‌شدهء مردم در مناطق مختلف، خلق عمدی ناامنی‌ها در ساحات مورد نظر و غیره چنان آشکار و غیرقابل تردید است که حتی مجریان دولتی این انتخابات هم با شرمساری به آن اعتراف نموده و در تلاش توجیهِ قابل‌قبولِ این رسوایی‌ها برای مردم ما و جهانیان مصروف‌اند.

نتیجه با تکیه بر تجارب گذشتهء چنین بازی‌هایی

از قبل معلوم بود و همه شاهد آن بودند که آقای کرزی و تیم معلوم‌الحال او حسب اقتضای موقف و منافع قبیله‌سالارانهء خود و برنامه‌های درازمدت و کوتاه‌مدت حامیان بین‌المللی‌اش وارد عمل گردیدند. آن ملاحظه‌کاری‌های اجباری دوره‌های قبل را هم که از روی تفنن به تمثیل بعضی از شعارهای اغواگرانه مجبور گردیده بودند، اکنون دیگر ضرورتی به رعایت آن‌ها نداشتند.

زیرا ایشان بر اساس تجاربی که از کنفرانس بن تا آخرین انتخابات بی‌آبروی ریاست جمهوری (که کرزی با وجود هزاران تخلف و تقلب، آشکارا و بی‌پرده توانست باز هم رئیس‌جمهور کشور شود) با خود داشتند، یقین کامل پیدا کردند که مردم بیچارهء افغانستان جزء گروگان‌های دست‌وپابسته در زنجیرهای پیچ‌درپیچ استبداد، نیرنگ و فساد چیزی بیش نیستند که جز آه و فغان هیچ توانمندی دیگری هم در اختیار ندارند و تپ‌تپ پاهای امریکا و غرب هم همه از روی مصلحت و بازی با ذهنیَت عامهء مردم جهان بوده و هدفی جز نمایش دروغین دموکراسی قلابی در وجود نیروهای اجیر و غیردموکراتیک (که سایهء دموکراسی را هم هزار بار ترور خواهند کرد) ندارند، چه رسد به خودِ یک سیستم دموکراسی واقعی!

از همین رو بود که ایشان از همان ابتدای آغاز کارِ دور دوم انتخابات پارلمانی، بدون هیچ دغدغهء خاطری واردَ عمل شده و همه زمینه‌های اساسی کارزار انتخاباتی را به نفع اجراءات آیندهء خود برنامه‌ریزی نمودند.

تصفیهء پارلمان آینده از وجود یک عده شخصیت‌های ملی و دانشمندی که در پارلمان قبلی از روی تصادف و شرایط پیش‌آمدهء چند سال قبل در کشور (که در آن مقطع پایه‌های حاکمیت‌های قبایلی لرزان و در حال سقوط قرار داشت و ملیت‌های محکوم کشور هم صاحب تشکیلات‌های سیاسی و نظامیِ قابل‌حسابِ خود بودند، و بنیادگراییِ فاشیستیِ قبایلی

هم تا اندازه‌ای در نتیجهء بروز حادثهء یازدهم سپتامبر و فعالیت‌های تروریستی دیگر مورد خشم و نفرت جهانیان قرار گرفته بود) چانس ورود کمایی نموده بودند، از اهداف قبلا تعیین‌شدهء حاکمان کشور به حساب می‌آمد.

روی همین ملحوظات، آقای کرزی قوانین نیمه دموکراتیک انتخابات قبلی کشور را در مغایرت با مواد مندرجهء قانون اساسی کشور لغو و قوانین مطلقه و سردرگم جدیدی را با وجود عدم تصویب از جانب پارلمان گذشته، از طریق صدور فرامین شاهانه در معرض اجرا قرار داد. بر اساس آن، کلیه زمینه‌های تقلب و تخلف تحت نام مبارزه بر علیه تقلب آمادهء کار گردید؛ و مبارزه بر علیه تقلب با اتکا بر قوانین خودساخته و افراد خودگماشته، خود بزرگ‌ترین نوع فریب و اغفال ذهنیت عامهء مردم در جهت نیل به اهداف غاصبانهء ایشان در عرصهء کسب قدرت در مجلس مقننهء کشور به حساب می‌آمد که تقریباً به صورت موفقانه انجام شد.

کمیسیون غیرمستقبل انتخابات و کمیسیون نام‌نهاد سمع شکایات، همان‌گونه که قبل از روی پرده آمدن نمایش‌نامهء انتخابات دوم پارلمانی کاملا فعال و مصروف آماده‌سازی زمینه‌ها جهت تحقق بخشیدن به پلان‌های حاکمان فعلی بودند، بعداً هم فوراً و بدون اتلاف وقت وارد صحنه گردیدند. آن‌ها با عناوین شفاف‌سازی انتخابات، رسیدگی به شکایات و ابطال رأی‌های تقلبی، علناً شروع به باطل‌سازی رأی‌های آن عده کاندید-وکیلانی نمودند که پیش از پیش تثبیت و جلوگیری از ورود ایشان به پارلمان، از اهداف قبلا تعیین‌شدهء دولتمردان کنونی به حساب می‌آمد.

رأی‌های باطل‌شده عمدتاً آن آرائی بود که به صندوق منتقدین دولت، شخصیت‌های بااعتبار ملی و صاحب اندیشهء مستقل راه داشت، نه آن رأی‌های واقعاً تقلبی که بعد از چاپ در پاکستان وارد صحنه شده و در صندوق‌های یک عده نمایندگان ازپیش‌تعیین‌شدهء دولت جابه‌جا گردیده بود.

دولت پوشالی کرزی با این عملکرد خائنانهء خود، معادلهء «یک تیر و دو فاخته» را در معرض اجرا قرار داد. هم فرمول ارزیابی و شفافیت را به حساب خود خوب به نمایش گذاشت و هم از مخالفین خود انتقام‌گیری نمود. دولت پارلمانِ دور دومِ ریاست جمهوری خود را از وجود مخالفین قسماً تصفیهَ نمود وَ زمینه را برای احراز کرسی ریاست جمهوری برای دور سوم و شاید هم موروثی ساختن آن با ایجاد چنین یک پارلمان بی‌خاصیت و فرمایشی مساعد ساخت؛ تا با انفاذ قوانین فرمایشی توسط این پارلمان، آخرین مرحلهء کار را از نام قانون و دموکراسی بر علیه قانون و دموکراسی عملی نموده و تا جایی که گنجایش داشته باشد، آرزوهای شوم و غیرانسانی خود را جامهء عمل بپوشانند.

افتضاح زمانی به اوج می‌رسد که یکی از بزرگان دولت با اطمینان کامل از طریق تیلفون اوامر خود را مبنی بر وکیل‌سازی یک عده و جلوگیری از موفقیت عده‌ای دیگری به تفصیل صادر نموده و با وجود افشای این خیانت، کسی غرض‌دارش نمی‌شود!

بدتر از همه اینکه عده‌ای از تکه‌داران قدرت در دولت، همه با هم خواهان ممانعت از ورود تنی چند مثل لطیف پدرام، داکتر مهدی، احمد بهزاد و غیره که از روی تصادف رأی آورده‌اند و باید به پارلمان راه یابند گردیده، و آمدن ایشان را به پارلمان مغایر منافع ملی کشور اعلان نمودند!

عجب دموکراسی و عجب محاسبهٔ از منافع ملی که خواستهء تنی چند ممثل آن باشد!

بنا به گفتهء شاهدان عینی، چوکی‌های وکالت علناً در سرای شهزاده خرید و فروش می‌شد؛ و بازار خرید و فروش این چوکی‌ها تا حدی گرم بود که روزانه صدها هزار دالر رد و بدل می‌شد تا اینکه بر اساس آن، یک عده افراد مستحق به عناوین مختلف محروم از حق خود گردیده و یک عده افراد

تاجر با زور پول و کسب حمایت از جانب مقامات دولتی جبراً به پارلمان راه یافتند که این خود برای این آقا-دموکرات‌های قلابی هیچ عیبی ندارد و هیچ ضرری هم به منافع ملی کشور در بر نخواهد داشت.

به هر حال! همهء اهل خبره و دانش اعتقاد بر آن دارند که این پارلمان یک پارلمان هدفمند در جهت نابودسازی آخرین دستاوردهای نیمه‌دموکراتیک کشور طی یک دههء اخیر با هدف تحقق‌بخشیِ پروژهء بازگردانیدن طالب‌ها در چوکات دولت و قدرت سیاسَی کشور است که در آینده‌های نه چندان دور با لغو پاره‌ای از قوانین فعلی و تصویب قوانین جدیدی عملی خواهد شد که این پارلمان وظیفهء اجرای بلاقید و شرط همهء آن‌ها را به عهده خواهد داشت؛ و از نام بااعتبارترین مرجع قانون‌گذاری کشور، هر آن چیزی را که مردم در ازای بزرگ‌ترین قربانی‌ها طی دهه‌های اخیر به دست آورده‌اند، دوباره از ایشان باز پس گرفته خواهد شد.

اما آنچه که مایهء نگرانی عمیق برایِ همه است، همانا برجسته شدن تمایلات شوونیستی و علناً از تفوق‌طلبی‌های قبایلی سخن گفتن توسط شخص رئیس دولت و حلقه‌های وابسته به اوست که به گونه‌های مختلفی از چاره‌اندیشی‌های محیلانه برای آوردن یک عده وکلا غیرمنتخب از مناطقی که بنا بر تسلط مطلق حاکمیت طالبانی هیچ‌گونه انتخاباتی در آن‌ها صورت نگرفته شروع، و با غیرعادلانه خواندن انتخابات در ولایت غزنی به علت انتخاب نشدن کاندید-وکلای پشتون در آن ولایت و انتخاب شدن نمایندگان هزاره‌ها و غیره ادامه می‌یابد، که این خود به معنای علنی ساختن دشمنی و آشتی‌ناپذیر بودن فاشیست‌های بر سرِ اقتدار با مردم غیرپشتون و مجموع مردم افغانستان، خصوصاً ترکان و هزاره‌هاست. آن‌ها اهداف استراتیژیکی ازپیش‌تعیین‌شدهء قبایلی-فاشیستی خود را هرگز حاضر به کَنار گذاشتن نبوده و صرفاً به حاکمیت انحصاری می‌اندیشند و تبدیل کردن این سرزمین به سرزمین خالص

پشتون‌ها که این خود بنا به گواهی تاریخ و تجارب خونین سده‌های اخیر حاکمیت قبیله‌سالاران خیال است و محال! ولی تداوم این نوع موضع‌گیری همانند گذشته‌ها، جز به عقب راندن چرخ تکامل جامعه و خلق بی‌عدالتی‌ها با پیامدهای افزایش نفاق و تعصب، ثمرهء دیگری به بار نخواهد آورد که این امر سخت تکان‌دهنده و قابل تأمل می‌باشد.

آنچه که بی‌هیچ گفته‌ای پیدا و نتائج آن قابل لمس است، همانا برنده شدن ستمگران و عقب‌گرایان در این انتخابات و مهیا شدن زمینه‌های بازگشتن طالبان به حاکمیت دولتی از طریق این پارلمان است.

اما ناگفته نباید گذاشت که ورود افراد انگشت‌شماری از شخصیت‌های بااعتبار و باهدف ملی که حاکمیت نتوانست جلو ورود ایشان را در این مقطع مانع شود، برای جامعهء تحول‌پسند و خلق‌های محکوم کشور دستاورد بزرگی به حساب می‌آید که با تمرکز و وحدت عمل می‌توانند بهترین سخن‌گویان مردم در این مقاطع حساس تاریخ باشند؛ به شرطی که امراض متعفن گذشته‌پرستی و خودمحوری را از وجود خود دور ساخته و تفاوت‌های عقیدتی را به منبع اختلافات و دشمنی‌های میان‌تهی میان هم مبدل نسازند!

البته که تحقق این خواست کار سهل و ساده‌ای نخواهد بود و گماشتگان رژیم فاشیستی، سرنوشت هر یک از این افراد را می‌توانند با توسل به توطئه و دسیسه به سرنوشت ملالی جویا در دور قبلی این مجلس مبدل سازند.

نجات بخشیدن مردم ما از چنگال این ستمگران بی‌مروت کار سهل و ساده‌ای نیست، ولی نباید هم ناممکن پنداشت؛ فقط به وحدت و واقع‌بینی‌های لازم نیروهای ضد استبداد و نمایندگان واقعی خلق‌های در بندَ نیازمند است که ایجاب آگاهی سیاسی و خودآگاهی انسانی هرچه بیشتر را می نماید.

❊❊❊❊❊❊❊

❊❊❊❊❊

❊❊❊

❊❊

❊

لویه جرگه یا ترور قانونمداری در افغانستان

۲۶/۰۳/۲۰۱۰

لویه‌جرگه یا سلاح ترور دموکراسی و مردم‌سالاری در افغانستان!

مقدمه:

این نوشته با توجه به نیاز جامعه و تداوم بازی‌های معامله‌گرانه و ضد منافع مردم مظلوم افغانستان که سیاستمداران قبیله‌سالار همانند گذشته‌ها با در نظر داشت منافع خود و ارادهء حامیان بین‌المللی خویش بدان متوسل شده و از طریق آن خواهان مغشوش‌سازی پروسهء بازگشت به حیات قانونمند و منطبق با نورم‌های تمدنی جامعه و مردم سرتاسر افغانستان‌اند؛ نگارش یافته است.

هدف اساسیِ آن را افشای ماهیت این بازی‌ها و عطف توجه مردم، خصوصاً اهل قلم و مدعیان روشنگری، در رابطه با توضیح مسئولانهء ماهیت این بازی‌های خانمان‌سوزی تشکیل می‌دهد که طی چندین دههء اخیر، زندگی مردم ما را در حیطهء جولان خود گرفته و جامعهء ما را در مجموع از داشتن یک زندگی انسانی با برخورداری از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم ساخته است.

در این نوشته توجه اساسی روی تشریح حقایق با روح حقیقت بودن آن‌ها تمرکز یافته و هیچ‌گونه پیوندی با صحنه‌آرایی‌های قدرت‌طلبانهء سیادت‌جویانِ هیچ بخشی از جامعه و کشور ما ندارد.

معطوف‌سازی اصل توضیح به تعریف حقیقی و تاریخی جرگه و لویه‌جرگه در پیوند با سنت‌های متروک قبایل تورک در مرحلهء معینی از تاریخ و چگونگی انتقال آن در بین قبایل پشتون هم به هیچ صورتی افادهکنندهء نوعی فضیلت‌جویی قومی و قبایلی نبوده، بلکه صرفاً با هدف ریشه‌یابی این سنت و پیوندهای آن با زندگی مجموع باشندگان این سرزمین

می‌باشد. امید ما از اهل بینش و دانش، رجوعِ دور از تعصب و پیش‌داوری‌های محشورکنندهء فهم و بینایی شعوری در عقب اندیشه‌های پرخاشگرانه و افنایی معمول در مجامع فرهنگی کشور بوده، و هدف اساسی این تحلیل ایجاد یک جبههء واحد در برابر این نوع بازی‌های اغواگرانه و عوام‌فریبانه از جانب مجموع روشن‌اندیشان جامعه است که در هر مرحله‌ای از تاریخ، پاسداران ظلمت و سیاه‌روزی، روند حرکت مردم ما را به سوی «خود بودن» و بیداری با این سلاح‌ها تحمیق، تخدیر، سرکوب و به بیراهه کشانیده‌اند.

در این نوشته می‌خواهم موضوعات ذیل را در رابطه با تدویر لویه‌جرگه و اهداف آن مطرح و مورد ارزیابی قرار دهم:

- آیا جرگه‌ها و لویه‌جرگه‌ها در حیات امروزی جامعه ما حائز مشروعیت بوده می‌توانند؟ و آیا تجمع سنتی سران قبایل معامله‌گر.

- که در همچو تجمعات جز منافع خود و خانواده‌های خود به هیچ چیز دیگری اندیشه ندارند و طبق فرمایشات صادرشده از جانب مجریان قدرت عمل می‌نمایند می‌تواند حلال مشکلات کنونی کشور ما باشد؟

- آیا در کشوری که نهادهای قانونی فعال باشد و زمامداران حکومت موجودیت خود را مشروع بدانند، باز هم به دنبال این نوع بازی‌های استحماری و تحمیق‌کننده مصروف خواهند شد؟

- هدف پاسداران نظام قبیله‌سالاری از راه‌اندازی و تداوم این بازی‌ها چیست؟

- گردانندگان این بازی‌ها، حیات و مناسبات قبایلی را از طریق رجوع به دموکراسی و مردم‌سالاری خواهان تعدیل و اصلاح‌اند، و یا اینکه دموکراسی و مردم‌سالاری را قبایلی می‌سازند؟

- اگر هدف سکان‌داران قدرت در کشور ما سوق نمودن جامعه به طرف دموکراسی و مردم‌سالاری باشد، منظور ایشان از رجوع به این نهادهای متروک قبایلی (که جز ایجاد فضای بی‌باوری و تفرقه در بین اقوام و ملیت‌های ساکن این سرزمین و زیر سؤال بردن اصل دموکراسی در اذهان مردم ثمری ندارد)، چه چیزی را می‌تواند افاده نماید؟

- ایشان کشتی واژگون سرنوشت همه باشندگان کشور را خواهان نجات‌اند، و یا محض به زورق‌های کوچک قوم و قبیلهء خود توجه داشته و باقی همه را قربانی آن می‌سازند؟

این نوشته گشایندهء باب بحثی است به روی همه، خصوصاً آنانی که خواهان ادای دِین در برابر مردم مظلوم کشور در پیدا نمودن راه خروج از این باتلاق جنگ و خونریزی و بی‌عدالتی‌های تاریخی در کشوراند که در چند بخش و عناوین جداگانه تقدیم می‌گردد.

امیدوارم هم‌وطنان عزیز ما این مقاله را با روحیهء دوری از تعصب و پیش‌داوری‌ها تا اخیر مطالعه نموده، با ابراز نظرهای سازنده و مثبت خود، ما را به افشای ماهیت این بازی‌های ویرانگر و دور از معیارهای تمدنی زندگی امروز مردم ما یاری رسانند.

نوشته را با مروری به ریشه‌های تاریخی جرگه و لویه‌جرگه آغاز و بعداً به ترتیب وارد سایر مباحث می‌شویم.

قسمت اول:

نگاهی مختصر به مبدأ تاریخی لویه‌جرگه!

اصطلاح جرگه و مرتبط با آن لویه‌جرگه، مأخوذ است از واژهء «جُر» در زبان تورکی قدیم و میانه که معنی دایره و حلقه را می‌رساند؛ و تعریف جامعه‌شناسانهء آن عبارت است از یک سلسله ضوابط و روابط قراردادی که تورکان قدیم (و شاید هم عدهء کثیری از تشکل‌های انسانی دیگر در این

کرهـئ خاکـی) در دوره‌هـای معینـی از تاریـخ، مسـائل مربـوط بـه ترتیـب و تنظیـم حیـات روزمـرهء خـود را توسـط آن‌هـا حـل و فصـل می‌نمودنـد.

بـر اسـاس ایـن ضوابـط متـروک کـه اکنـون در زندگـی هیچ‌یـک از جوامـع تـورک و دیگـر مـردم جهـان عاملیتـی ندارنـد، هـر یـک از قبایـل متناسـب بـا شـرایط زندگـی آن‌روزهء خـود، قواعـد و مقرراتـی را در امـورات روزمـرهء قبایلـی خویـش دارا بودنـد کـه تعمیـل آن از طریـق گردهمایـی افـراد قبیلـه در جـای معیـن و زمـان معیـن صـورت می‌گرفـت و آن را «جرگـه» می‌نامیدنـد.

قسـمی کـه فوقـاً تذکـر بـه عمـل آمـد، اسـم جرگـه برگرفته از کلمـهء «جُـر» (کـه دایـره و حلقـه معنـی می‌دهـد) بـوده و در زمـان مـا نیـز در ورزش بزکشـی یـا «اوغـلاغ چاپتـی»، آن نقطـه‌ای را کـه مـرد چاپنـداز، گوسـاله را از آن برداشـته و بعـد از طـی مسـافت مـورد نظـر آن را واپـس بـه همـان نقطـه پرتـاب می‌کنـد و برنـدهء یـک نمـره می‌شـود، آن را «جُـر» یـا دایـرهء حـلال می‌نامنـد. خـودِ جُـر بـه شـکل دایـره‌ای بـا چونـه (آهـک) یـا کاه علامت‌گـذاریَ می‌گـردد.

در زبـان بخشـی از تـورکان هـم کـه معمـولاً کلماتـی را کـه بـا حـرف «ی» آغـاز شـده باشـد بـا جیـم («ج») تلفـظ می‌کننـد، (جِئـر = ئیـر) معنـی زمیـن و کـره را هـم می‌رسـاند. ایـن هـم می‌توانـد در ایجـاد کلمـهء جرگـه کـه اشـتراک‌کنندگان آن همیشـه بـه شـکل دایـره‌ای و در محـل معیـن بـه روی زمیـن تجمـع می‌نمودنـد، مـورد توجـه باشـد!

مقـررات جرگه‌هـا در بیـن تـورکان، یـادآور یاسـاهای تنظیم‌کننـدهء حیـات ایشـان در مراحـل حیـات قبایلـی، چندیـن قـرن قبـل از امـروز اسـت کـه در آن روزگاران، بـزرگان قبایـل تورک و مغـول جهـت حـل و فصـل امـورات مهـم و حیاتـی قبیله‌هـا به شـکل دایـره‌واری و روی کُنده‌سـنگ‌هایی کـه از هـر کسـی مشـخص و در جـای معیـن آن قـرار داشـت گـرد هـم نشسـته و بـا راه‌انـدازی شـور

و بحث روی موضوعات مهم و حیاتی، تصمیم‌گیری به عمل می‌آوردند. بنا به گفتهء ابن‌بطوطه و دیگر منابع تاریخی، زنان نیز در کنار مردان در آن‌ها اشتراک نموده و دارای حق رأی در کنار مردان قبیله‌ها بودند.

در رابطه با این سنت قبایلیِ تورکان در منابع تاریخی بی‌شماری من‌جمله جهانگشای جوینَی، تاریخ گزیدهء حمدالله مستوفی، سفرنامهء ابن‌بطوطه، امپراتوری صحرانوردان، تاریخ طبری، ظفرنامهء شرف‌الدین علی یزدی و غیره اشارات زیادی به عمل آمده است. جرگه‌های بزرگ را «کینگاش» می‌نامیدند که در این‌جا کلمهء «کینگ» به معنی وسیع و فراخ است، و «آش» کنایه از طعامی است که بدین مناسبت ترتیب می‌گردید؛ رسومی که هنوز هم در بین اقوام و ملیت‌های مختلف تورک معمول است و طعامی را که به مناسبت‌های مختلف غم و شادی ترتیب می‌دهند «آش» می‌نامند؛ مانند توی آشی، مصلحت آشی، غم آشی و غیره.

طبیعی است که این عرف بدوی یک‌جا با تکامل حیات اجتماعی و اقتصادی تورکان متروک گردید، و با پیشرفت وسایل تولید و (مرتبط با آن‌ها) شیوهء زندگی، قوانین زندگی ایشان نیز متکامل‌تر شد. در مراحل بعدی تاریخ، یک‌جا با انکشاف سریع دام‌پروری، رو آوردن به زراعت، انکشاف صنعت، رشد تجارت و دستیابی به تجارب سایر جوامع انسانی از طریق انکشاف رابطه‌ها، استخراج معادن و آشنایی با مواد مفید طبیعت، رشد علم و فرهنگ، مهاجرت‌ها، فتوحات، و تأسیس دولت‌های مقتدر و امپراتوری‌های وسیع، انکشاف شهرنشینی و غیره، نظام قبایلی در حیات تورکان متروک، و حیات ایشان وارد مراحل تکامل‌یافته‌تر فئودالی، نیمه‌فئودالی و مراحل بعدی تاریخ تکامل جوامعَ بشری گردید که یک‌جا با تغییر و تحولات زَمان و جهان، سیر تکاملی خویش را پیموده و از سیستم حیات قبایلی فاصله گرفتند. روی این ملحوظ، مدت‌ها قبل از امروز، دیگر در حیات هیچ‌یک از جوامع تورک جهان

مناسبات قبایلی و قوانین مرتبط با آن به چشم نمی‌خورد. به این اساس، سنت جرگه نیز متروک و جای خود را به قوانین تکامل‌یافته‌تر و متناسب با ایجابات حیات روزمره‌شان در حیات مدنی سپرده است.

انتقال این عرف بدوی از تورکان به قبایل پشتون که تا امروز هم مدار اعتبار است و یکی از سخت‌جان‌ترین نهادهای سنتی در حیات اجتماعی آن‌ها به شمار می‌رود، ناشی از روابط درازمدت ایشان در طول سده‌های حاکمیت تورکان در این سرزمین و دیگر کشورهای منطقه است که سهم‌گیری مستقیم و گستردهٔ پشتون‌ها را در امورات لشکری سلاطین تورک و مغول در جریان تهاجمات گستردهٔ ایشان به استقامت‌های مختلف و ادوار مختلف تاریخ با خود داشته، و خوانین قبایلی پشتون بخشی از جاگیرداران عمدهٔ دولت‌های تورک به حساب می‌آمده‌اند.

چنان‌که تاریخ نشان می‌دهد سلاطین غزنوی، سلجوقی، تیموری، خوارزمشاهی، افشاری، بابری و زمامداران چنگیزی (خصوصاً اولجایتوخان و جوجی‌خان و بعدها امیرتیمور کورگان) در جریان لشکرکشی‌های خود به هند و دیگر مناطق عالم، همواره لشکری از پشتون‌ها را با خود داشته و از این طریق با ایشان روابط عمیقی را ایجاد نموده‌اند. از طریق همین معاشرت‌های دوام‌دار، روابط اجتماعی و فرهنگی تورکان در چگونگی شکل‌گیری حیات فرهنگی و اجتماعی پشتون‌ها تأثیر گذاشته و رول مهمی را در زندگی ایشان بازی نموده است.

این امر برعلاوهٔ ترویج و تداوم جرگه‌ها من‌حیث قوانین پایدار تنظیم حیات اجتماعی پشتون‌ها، در بسیار امور دیگری چون لباس، مسکن و سرپناه، استعمال غژدی‌ها من‌حیث سرپناه‌های متحرک، تنظیم امورات اداری و دولتی، تنظیم امور دفاعی و حربی و غیره واضحاً به چشم می‌خورد که با گذشت زمان کاملاً شکل و شیوهٔ پشتونی را به خود گرفته و به موجودیت خویش ادامه می‌دهند.

این اختلاط تا حدی است که در بسا نواحی پشتون‌نشین امروزی، تورکان مسکون در آن مناطق با گذشت زمان در اکثریت غالب پشتونَ در آن نواحی مستحیل گردیده‌اند؛ بخشی از پشتون‌ها که در نواحی کنر، ننگرهار و لغمان به این تازه پشتون‌شده‌ها «تورک‌تبار (پتوال)» می‌گویند. و یا مغول‌های باشندهء مناطق مختلف فاریاب، بادغیس، غور، هرات و غیره که تا فعلاً هم مسمی به اسم مغول بوده ولی به زبان پشتو تکلم می‌کنند.

در عرصهء فرهنگی، البسهء سنتی زنان پشتون همین اکنون نیز شباهت‌های زیادی با البسهء زنان تورکمن، قرغیز و قزاق داشته، و زیورات مورد استعمال ایشان نیز همین مشابهت‌ها را می‌رساند. در زبان پشتو نیز اصطلاحات زیادی از زبان تورکی وجود دارد که امروز بخشی از زبان پشتو گردیده‌اند؛ همانند اصطلاحات آنه، بوبه، ابه، اردو، قاب، قروانه، قاشق، کاغوش، قشله، قرغه، بالشت، توشک، غژدی، مورچل، قراول، قیچی، چاقو، خان و غیره که با اندک تفاوتی به شکل انا، بابا، ابا، کاب، کاشوغ، کارغه، بالخت، کیژدی و غیره به کار می‌رود.

بحث کنونی ما منوط به جرگه و لویه‌جرگه است که در مراحل مختلف حیات جوامع پشتون، از این عرف غیرمکتوب استفاده‌های وسیعی به وسیلهء زمامداران و طبقات بالایی جامعه صورت گرفته و فیصله‌های مهمی هم در جهت حل و فصل قضایا به عمل آمده است. در اکثر حالات، این فیصله‌ها به نفع ارباب قدرت بوده و تضمین‌کنندهء منافع طبقات حاکم جامعه می‌باشد که دارای زر و زور یک‌جا با پشتیوانهء تأیید جامعهء روحانیت قبیله بوده‌اند.

در این پروسه، سنت جرگه من‌حیث سلاح سلب حقوق ستمدیدگان و محرومین مورد سوءاستفاده واقع شده و حقوق مظلومین از طریق آن پایمال گردیده است. ما نمونه‌های آن را در هر قدمی از تاریخ کنونی افغانستان که خواسته باشیم می‌توانیم جستجو و به دست آوریم. در بسیار حالات، حتی زن

و دختـرِ محکومیـن نیـز از طریـق ایـن جرگـه بـه زورمنـدان تعلـق گرفتـه وَ فـرد مظلـوم جـز اطاعـت چـارهء دیگـری را نداشـته اسـت.

البتـه کشـمکش‌ها میـان قبایـل ابدالـی و غلجایـی از زمـان هوتکی‌هـا تـا امـروز، همـواره سـنت جرگـه را بـا خـود داشـته و هیچ‌گاهـی هـم منعکس‌کننـدهء اراده و خواسـت مـردم نبـوده اسـت. بلکـه وسـیله‌ای بـوده اسـت در جهـت مشروعیت‌بخشـی بـه ارادهء حـکام و زمامـداران قبایلـی جهـت راه‌انـدازی جنگ‌هـا و تفویـض صلاحیت‌هـای بی‌حـد وحصـر بـه قبیله‌سـالاران در به‌کارگیـری نیـرو و انـرژی مـردم، بـه خاطـر نیـل بـه اهـداف و منافـع خودِ ایشـان و حمـل مسـئولیت‌های آن بـه عمـوم مـردم! در رابطـه بـا آن، مـردم همیشـه مکلـف بـه تحمـل هرگونـه مصائـب تـا سـرحد قربانـی جـان، مـال و حتـی نامـوس خـود در جهـت ارضـای خواهشـاتَ اربـاب قـدرت بـوده و هسـتند!!!

بزرگ‌تریـن و نافذتریـن خصوصیـت جرگه‌هـا ایـن اسـت کـه همیشـه و در کلیـهء حـالات، رؤسـا و متنفذیـن قبایـل تصمیم‌گیرنـده بـوده و ارادهء مجمـوع افـراد قبیلـه وابسـته بـه اراده و خواسـت آن‌هـا می‌باشـد. افـراد وابسـته بـه طبقـات پاییـنی جامعـه یـا نقشـی ندارنـد و یـا هـم نقـش سـمبولیک و لبیک‌گـو در قبـال اراده و خواسـت اربابـان را دارا بـوده و هیچ‌گونـه اسـتقلالیتی ندارنـد! انسـان قبایلـی در تحـت ایـن مناسـبات، وسـیله‌ای اسـت در جهـت تعمیـل اراده و خواسـت اربـاب قبیلـه و بـس!!

خصوصیـت مهـم و خطرنـاک دیگـریِ کـه در متـن ایـن جرگه‌بازی‌هـای قبایلـی نهفتـه اسـت و دائمـاً زندگـی قبایلـی را من‌حیـث سـلاح دسـت قبیله‌سـالاران در برخـورد بـا رقبـای قبایلـی ایشـان در داخـل چـوکات یـک قبیلـه و یـا قبایـل دیگـر قـرار می‌دهـد، همانـا روحیه‌هـای دوسـت و دشمن‌تراشـی‌های مطلقـی اسـت کـه همـه اعضـای یـک قبیلـه را مکلـف بـه رعایـت آن نمـوده و در مجمـوع، همـه افـراد یـک قبیلـه را دوسـت و یـا دشـمن قبیلـهء دیگـر قلمـداد می‌کنـد. ایـن امـر خـود یکـی از عوامـل بـزرگ اسـارت افـراد یـک قبیلـه توسـط رؤسـای همـان قبیلـه اسـت کـه

مجـال هرگونـه تحـرک و تحـول پیش‌رونـده را از آن قبیلـه سـلب کـرده و همـه را بـه بـردگان بلاقیـد و شـرط اربـاب قبیلـه و متحدیـن آن مبـــدل می‌کنـــد.

تـــودهء مـــردم همیشـــه و در همـــه حـــالات «رعیـــت» باقـــی مانـده و از داشـتن حقـوق انسـانی بکلـی محـروم می‌شـوند. چنان‌کـه مـا نمونه‌هـای ایـن امـر را بـه وفـور در بیـن جامعـهء قبایلـی پشـتون همیـن امـروز هـم دیده‌می‌توانیـم کـه بـر اسـاس آن، همـه افـراد یـک قبیلـه (اعـم از خـورد و بـزرگ، زن و مـرد، و حتـی حیوانـات و زمین‌هـای مزروعـی و جنـگلات مربـوط بـه یـک قبیلـه) دشـمن قبیلـهء مخالـف شـمرده می‌شـوند کـه نابودسـازی آن‌هـا هیـچ گناهـی محسـوب نگردیـده، بلکـه افتخـار هـم بـه حسـاب می‌آیـد!

ترویـج روحیـهء «مـن برتـر» از طریـق ایـن جرگه‌هـا در چـوکات قبیلـه چنـان وحشـتناک و غیرقابـل اجتنـاب اسـت کـه در نبـودِ آن، تشـکلِ قبیلـه موجودیـت خـود را از دسـت داده و رئیـس قبیلـَه در نبـود آن، خـود را خلـع سـلاح احسـاس می‌کنـد و هرگـز نمی‌توانـد افـرادِ قبیلـهء خـود را در دوسـتی و دشـمنیِ مـورد نظـر خـود در رابطـه بـا قبایـل دیگـر تحریـک نمـوده و از آن‌هـا من‌حیـث سـلاحِ حفـظ منافـع خـود در دوسـتی و دشـمنی‌ها اسـتفاده نمایـد.

کار جرگه‌هـای قبایلـی در اکثـر حـالات، وسـیلهء اصلـی ترویـج و تحکیـم ایـن روحیـه و مشـروعیت بخشـیدن بـه خواسـت و ارادهء اربـاب قبیلـه اسـت.

اگـر مـا ترویـج و تکامـل ایـن عـرف را در مراحـل مقدماتـی تاریـخ من‌حیـث یـک پدیـدهء تکاملـی و مثبـت ارزیابـی نمـوده و آن را نوعـی مردم‌سـالاری بـدوی ارزیابـی نماییـم، مسـلماً بـا تکامـل حیـات جوامـع بشـری و تغییـرات عمیقـی کـه در نظـام زندگـی انسـان‌ها رونمـا گردیـده، باقـی مانـدنِ نقـش تعییـن‌کننـدهء جرگه‌هـا در حیـات جوامـع (آن هـم بـه همـانَ شـکل بـدوی و ابتدایـی آن کـهٍ همیـن امـروز در افغانسـتان رواج دارد) یـک پدیـدهء منفـی و کامـلاً بازدارنـدهء تکامـل در حیـات انسان‌هاسـت کـه گویـای عقیم‌سـازی

رونـد تکامـل در حیـات یـک جامعـه بـا اسـتفاده از قوانیـن و سـنت‌های ایسـتا و غیرمتکامـل بـه شـمار مـی‌رود کـه رونـد زندگـی انسـان‌ها را بـه لجنـزار انحطـاط و سـقوط سـوق می‌دهـد.

چنان‌کـه مـا همیـن اکنـون شـاهد ایـن حقیقـت در زندگـی قبایـل پشـتون و بـا تأثیرپذیـری از حاکمیـت ایـن قبایـل در حیـات مجمـوع مـردم افغانسـتان هسـتیم کـه چگونـه بـه پروسـهء تکامـل جامعـه مهـر توقـف و عـدم پیشـرفت را کوبیـده و بـا پیـروی از اساسـات زندگـی قبایلـی، جنـگ آشـکار و بی‌پـرده را بـر علیـه علـم و معرفـت، تکامـل و پیشـرفت، تمـدن و قانونمندسـازی حیـات جامعه راه‌انـدازی نموده‌انـد کـه در جریـان آن مکتـب بـه آتـش کشـیده می‌شـود، شـفاخانه ویـران می‌گـردد، شـاگرد و معلـم مکتـب تکفیـر و مباح‌الـدم شـمرده می‌شـود، رادیـو، تلویزیـون و دیگـر وسـایل مـدرن زندگـی امـروز تحریـم و ممنوع‌الاسـتعمال می‌گـردد. زن در محضـر عـام شـلاق زده می‌شـود، و آن عـده مـردم افغانسـتان کـه بـه زبـان پشـتو تکلـم نمی‌کننـد شـیعه و کافـر قلمـداد شـده، ریختـن خـون ایشـان مبـاح و مـال آن‌هـا من‌حیـث غنیمـت، حـلال توضیـح می‌گـردد.

مجریـان ایـن اعمـال کـه همانـا رؤسـای منفعت‌طلـب و روحانیـون اجیرشـده توسـط ایشـان و نیروهـای بیگانـه در کشـور مـا هسـتند کـه از طریـق همیـن جرگه‌هـا امکانـات تـداوم و بقـا حاصـل می‌دارنـد کـه نمونـهء بـارز آن، همیـن جرگه‌بازی‌هـای سـالیان اخیـر و احیـای مجـدد طالبـان در حیـات جامعـهء مـا و فراهم‌سـازی زمینه‌هـای ورود دوبـارهء ایشـان در چـوکات حاکمیـت دولتـی در امـروز اسـت! ایـن خـود واضحـاً یـک فاجعـهء دردناکـی اسـت در حیـات امـروز و فـردای کشـور و مـردم مـا کـه تحـت هیـچ عنوانـی نمی‌تـوان بـه آن اسـتثنا قائـل شـد و آن را بـه خـوب و بـد تقسـیم نمـود.

سـخن از تعریـف سـنت‌ها نیسـت، بلکـه جسـتجوی راه تغییـر و دگرگون‌سـازی مثبـت و رشـدیافتهء آن سنت‌هاسـت کـه انسـان‌ها را اسـیر بنـد اوهـام خویـش سـاخته و از راهیابـی بـه کاروان

تکامل و پیشرفت محروم ساخته‌اند.

رجوع آگاهانه به همین نیازمندی انسان سرزمین ماست که ما را مجبور به ارزیابی عمیق و همه‌جانبهء پدیدهء لویه‌جرگه در شرایط امروزی کشور و تأثیرات شوم آن در حیات فردای جامعه می‌سازد که طی سالیان متمادی زندگی مردم ما را به شکلی از اشکال به صورت مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر مناسبات منحط قبایلی قرار داده است. راه‌های رسیدن به یک زندگی انسانی و سازگار با شرایط امروز را به روی مجموع باشندگان کشور مسدود نموده است.

چنان‌که مطالعهء حوادث سده‌های اخیر حیات سیاسی کشور به وضوح نشان می‌دهد که از لویه‌جرگه‌بازی فقط در مواقعی استفاده به عمل آمده است که زمامداران مزدور و قبیله‌سالار در رابطه با تعمیل خواسته‌های خود و یا باداران‌شان بالای مردم ما دچار مشکلات گردیده و یا هم حفظ مناسبات قبایلی را در حیات جامعه معروض به خطر نابودی احساس نموده‌اند.

در همین مواقع است که زمامداران قبایلی از لویه‌جرگه‌ها به عنوان سلاح بسیج قبایل و سنت‌های قبایلی بر علیه هر نوع مظاهر پیشرفت، ترقی، آزادی و مدرنیسم استفاده نموده و با یک‌جاسازی سران معامله‌گر و مستبد قبایل تحت عنوان لویه‌جرگه، اقدام به صدور فیصله‌هایی می‌نمایند که این فیصله‌ها همیشه و در هر حالتی تأمین و تضمین‌کنندهء بقا و ادامهء مناسبات قبایلی در جامعه بوده است. از این طریق، آن اهدافی را که دشمنان خارجی و داخلی مردم ما از دیگر راه‌ها قادر به دستیابی بدان نیستند، برای خود سهل‌الحصول می‌سازند.

تاریخ افغانستان گواه بر آن است که جرگه‌های متعددی در این سرزمین راه‌اندازی گردیده و بیشترین آن در مواقع پادشاه‌تراشی‌ها و حکومت‌سازی هاست در گیرودار رقابت‌های ذات‌البینی سران قبایل و یا هم زمانی که

زمامداران مزدور و اربابان ایشان از طریق جنگ موفق به حفظ و یا تصرف قدرت در جامعه نبوده و محتاج کسب مشروعیت از جانب مردم می‌باشند، دایر گردیده است. تا با به‌کارگیری این سلاح استحماری و قرون‌وسطایی در جهت نیل به اهداف خود و باداران‌شان وارد عمل گردیده، جریان‌های فکری تحول‌پسند جامعه را عقیم و به نابودی مواجه سازند.

بهترین ثبوت این مدعا، لویه‌جرگه‌های دایرشده طی چند دهه‌ء اخیر توسط نادرخان، هاشم‌خان، داوودخان، ظاهرخان، تره‌کی، امین، کارمل، داکتر نجیب، کرزی، ملا محمدعمر و غیره است که همه و همه صرفاً با هدف اغوای مردم و ادامه‌ء کار حسب دلخواه خود و اربابان ایشان راه‌اندازی گردیده است. مصدر کوچک‌ترین کار خیری که به نفع جامعه و مردم باشد انجام نگرفته و حاصل آن‌ها هم امروز برای ما کاملاً روشن است که عبارت است از تداوم فقر، نفاق، بدبختی، جهالت، جنگ و کشمکش‌های پایان‌ناپذیر بر سر منافع کوچک و نامشروعی چون انحصار قدرت، تصاحب ثروت و زمین، یک‌جا با بیگانه شمردن ساکنین غیرپشتون کشور و تلاش‌های دوام‌دار در جهت بیرون راندن و نابودسازی ایشان در مجموع. در میان خود قبایل پشتون نیز تداوم جنگ‌ها و دشمنی‌ها به خاطر تصاحب جنگل، کوه، علفچر و غیره، یک‌جا با مداخلات بی‌وقفه‌ء خارجی‌ها در کشور ما است که دامنه‌ء آن روز تا روز گسترش می‌یابد!

پس این لویه‌جرگه‌ء فرمایشی که فرمایش آن از لندن صادر شده و جناب کرزی با انقیاد عام و تام مصروف تدارک آن است، چه دستاوردی را برای مردم ما می‌تواند عرضه کند که لویه‌جرگه‌های قبلی از عرضه‌ء آن عاجز بودند؟

تا جایی که دیده می‌شود، رجوع‌های مکرر به تشکیل لویه‌جرگه‌های عوام‌فریبانه که هیچ نوع وجاهت مردمی و توده‌ای در اساس خود ندارد و صرفاً رؤسای مزدور قبایل را بنا بر موقعیت بالای طبقاتی و استثماری‌شان در جوامع بدوی،

یک‌جا با یک عده مفت‌خوار و بلی‌گوی دیگری که همیشه با هم به مانند شهود کرایه‌ای محاکم دولتی افغانستان (که در دور پیش، هر محکمه و دیگر ادارات دولتی همیشه وجود دارند و پرسه می‌زنند تا کسی پیدا شود، پولی بپردازد و ایشان را به عنوان شاهد استخدام کند)؛ این‌ها نیز همیشه حاضر و آماده‌اند تا صدایی از جایی بلند شود و ایشان هم با کیسه‌های ازقبل‌دوخته‌ء خود حاضر صحنه شوند تا سهم خویش گیرند و در پای سندی به عنوان فیصله‌ء فلان جرگه و یا لویه‌جرگه امضا و یا مهر و شصت نمایند.

بدین ترتیب حکمی را که هیچ نوع مشروعیت قانونی و حقوقی در حیات امروزی انسان‌ها ندارد، بالای مردم ما بپذیرانند و از آن طریق، حیات مردم را تابع اراده‌ء ارباب قدرت در جوامع طایفه‌ای سازند که این خود یکی از عوامل وحشتناک تداوم قانون‌گریزی و تمرکز قدرت به دست ارباب قدرت در مجمع قبایلی است که علت اساسی بسیار بدبختی‌ها از آن ناشی می‌شود.

قسمت دوم:

لویه‌جرگه یا سلاح وحشتناک قبیله‌سالاران جهت ترور دموکراسی و مردم‌سالاری در افغانستان!

چگونه می‌توان به این بازی‌های منحوس خاتمه داد؟

آتشی که در این سرزمین مشتعل گردیده، با گذشت هر روز، عمق و پهنای بیشتری را به خود اختیار می‌کند و شعله‌های آن متداوماً با تقدیم گلدسته‌های دروغین و برچیده از جهنم حرص و آز جهانخواران و خودگم‌گشتگی قبیله‌سالاران، قوی‌تر و خانمان‌سوزتر می‌شود.

شیادان مزدور و قدرت‌طلب امروزی هم تلاش دارند که با به‌کارگیری افسون‌های متروک جرگه و لویه‌جرگه که از باتلاق‌های تاریخ بازآفرینی گردیده، خرد و آگاهی انسان‌های

اسیر در این محوطهء آتش را به بازی گرفته و با روپوشی از واژه‌های مقدس صلح، آزادی، عدالت، دموکراسی، ترقی، انسانیت، حق و غیره (که همیشه و در هر مکانی مورد نیاز انسان‌هاست)، آلام ناشی از استعمال خوشه‌های بمب، قبضه‌های راکت و شیار مرمّی‌ها را که همه‌روزه از جانب ایشان و اربابان آن‌ها به کار گرفته می‌شود پنهان ساخته و حقیقت فقر، بی‌خانمانی، جهل، عقب‌ماندگی و سیه‌روزی‌های روزافزون مردم این سرزمین را در ذهنیت‌ها مغشوش و غیرقابل درک نمایند.

ستمگران تهی از خود، در لباس‌های زراندودِ اعطا شده از جانب ابرخدایان جنگ و بیدادگری، همواره در تلاش آن‌اند که متون قدیم استحمار و تحمیق توده‌ها را که تا امروز هم به کمک آن‌ها، ایشان را به خواب‌های افیونی فرو برده و از احساس همه آلام انسانی، حتی حس درد از خود به دور نگه داشته‌اند، یک بار دیگر احیا و باز هم در پوشش‌های تازه در جهت پایمال نمودن بیشتر از پیش حقوق مغضوبین و برآورده ساختن آرزوهای خدایان بیدادگرَی و نفس سرکش خود مورد بهره‌برداری قرار دهند. و این آتشکده را به نام‌های وحشت‌آفرینِ ابرجنایتکاران تاریخ و ارباب‌الانواع ایشان (یعنی زور و زر و نیرنَگ) همچنان برپا نگه دارند.

ایشان ماهیت زمان را از یاد برده‌اند و تفریق آنچه را که باید باشند با آنچه که هستند در کارهایی که انجام می‌دهند، هرگز خواهان فهم نیستند. نان، لباس و معیشت روزمرهء خود را از آن زمان (یعنی قرن بیست و یکم) دست و پا می‌دارند؛ ولی زندگی مردم اسیر در قفس اوهام و نیرنگ‌های ابلیسی خویش را با اساسات عصر حجر و دوران حیات طایفه‌ای دارند شکل می‌دهند. خود در کاخ‌ها و مردم را در کوخ‌ها مأوا گزین ساخته و تلاش پهنابخشی به عرصه‌های جولان خواهشات پلید خویش را دارند که این خود نمایشی سخت وحشتناک از شیوهء برده‌سازی انسان توسط انسان، آن هم به وسیلهء انسان‌های بی‌عاریت و هویت‌باخته از تبار خودِ

قربانیـان ایـن معرکـهء جنایـت اسـت.

از سـالیان سـال بدین‌سـو بـا به‌کارگیـری ایـن شـیوه‌های وحشـتناک، مـردم را بـه خـواب سـنگین ازخودبیگانگـی فـرو بـرده و تحمیق‌شـدگان مظلـوم تاریـخ را چنـانَ از خـود بی‌حـس نموده‌انـد کـه حتـی درد سـوختن پیکـر خویـش را نیـز احسـاس نمی‌کننـد، چـه رسـد دردهـای دیگرانـی را کـه بـه وسـیلهء ایشـان بـه قربانـگاه کشـانیده می‌شـوند احسـاس کننـد!

امیـدی بـه خاموشـی ایـن آتـش نیسـت؛ مگـر اینکه اسـیران خفتـه در متـن ایـن جهنـم را بیـدار سـاخت و راه رهایـی ایشـان را بـا نیـروی خـرد و برخاسـتن خـود آن‌هـا از ایـن خواب‌هـای افیونـی تاریـخ (کـه حتـی تأثیـر شـعلَه‌های استخوان‌سـوز ایـن آتـش هستی‌سـوز را بـر پیکـر کرخـت و بی‌حـس ایشـان بی‌اثـر سـاخته)، بـه ایشـان رهنمـون شـد.

ایـن اسـت یگانـه راهِ تجربه‌شـده بـرای رهایـی مـردم کـه زنـدان بشـکنند و زندانبـان را محکـوم بـه تمکیـن خواسـته‌های انسـانی خویـش سـازند تـا بتواننـد «خـود بـودن» خویشـتن را بازیافتـه و بـه «خـود بـودنِ» دیگـران احتـرام بگذارنـد!

ایـن خـود محـال اسـت مگر اینکـه ایـن خلـق درخواب‌غنوده، زندانبان‌هـای مـکار و آتش‌افـروزان بی‌رحـم زندگـی خـود را کـه بـا نیرنـگ هم‌رنگـی و هم‌تبـاری، ایـن همـه رنگ‌هـا و پرده‌هـای ظلمـت را در پهنـهء زندگـی ایشـان ترویـج و تحکیـم می‌بخشـند، بازشناسـی نمـوده و بـرای همیشـه از زندگـی خویـش بـه دور سـازند.

ایـن امـر خـود نیـاز بـه پیام‌آورانـی دارد کـه بـا نزهـت اندیشـه و سـلامت تفکـر، آراسـته بـه لبـاس ایثـار و ازخودگذشـتگی در ایـن راه قـدم گذاشـته و بی‌هـراس از انـواع مصائـب راه، بـا دوری گزیـدن از هـر نـوع وابسـتگی‌های شـیطانی کـه مفهـوم و بـوی «مـن برتـر» از آن بـه مشـام آیـد، بـه جنـگ سـیاهی‌های حائـل میـانَ سـعادت و حماقـت کمـر همـت بندنـد. و از رنگ‌هـای نیرنگ‌آفریـن «قـوم برتـر»، «قبیلـهء بهتـر»، «نـژاد پاک‌تـر» و غیـره

چنان منزه باشند که هیچ رنگی به هیچ عنوانی، لکه و اثری بر آن گذاشته نتواند. این خود تعریف آن مبارزهء آگاهی‌بخش فرهنگی و انسان‌ساز است که جامعهء ما همین اکنون بدانَ نیاز دارد؛ و هر مدعی مبارزه که از این امر دوری جوید، خود دشمن آزادی و سعادت مردم ماست!

تا آن‌گاه این آتش همچنان مشتعل باقی خواهد ماند و هیچ دست غیبی هم در جهت خاموش‌سازی آن از پردهء غیب برون نخواهد آمد؛ و خلق در عقب پرده‌های ضخیم استحمار، باز هم خواهند سوخت بی‌آنکه بدانند چرا و از کجا؟

ما همه با هم می‌سوزیم و خاکستر می‌شویم و در تماشاگه سوختن، مردمِ خود و سرزمینِ خود، سوختن و برباد شدن خود را هم احَساس کرده نمی‌توانیم. این خود کمال فاجعه است؛ زیرا انتهای نابودی انسان در بربادی همه احساس‌هاست تا بربادی همه داشته‌ها!

در این جهنم همه چیز در همه جا با همه موجودیت خود می‌سوزد: انسان، حیوان، سنگ و چوب، کوه و دشت، آسمان و زمین و بالاخره هم در کلیت خود هر آنچه که هست، همه با هم!

در این سرزمین، هم انسان را به کشتارگاه می‌فرستند و در کوره‌های آتش جنگ به خاکسترش مبدل می‌سازند و برباد می‌دهند، و هم معنی انسان بودن را ترور می‌کنند و نمی‌گذارند که مفاهیم مقدس انسانیت از قفس اوهام «منِ برتر» سر بلند نماید و انسانِ نگون‌بخت، راه انسان بودن وَ انسانی زیستن خویش را باز یابد.

این خود جنایت هولناکی است که مهیب‌تر از هر جنایت دیگر است که می‌توان ام‌الجنایاتش خواند. زیرا حد و مرز این جنایت از حدود هر جنایتی فراتر و تأثیرات آن هم همین است که ما در چگونگی سرنوشت غم‌انگیز مردم خود شاهد آنیم و خود در متن آن می‌سوزیم.

انسان در این معرکه، مظلوم یگانه نیست؛ واژه‌ها و مفاهیم نیز از شگردهای بی‌رحمانهٔ این شیادان به ستوه آمده‌اند و با مفاهیم درخودنهفتهٔ خویش فریاد می‌کشند که: «ما را از اسارت این برپادارندگان جهنم تحمیق و بیدادگری وارهانید تا باشد که ما واژه‌ها و کلماتِ الهام‌بخش از پهنهٔ هستیِ انسانیت محو ابدی نشویم و نسل بشر در آتیهٔ زندگی خود هَر باری که ما را می‌شنوند، تصور معکوس را در اذهان ماتم‌زدهٔ خویش متبلور نسازند!»

چنان‌که هم‌اکنون وضع بدان منوال است و انسانِ این سرزمین، ریشه‌های باور خود را در رابطه با کلیهٔ مفاهیمَ مقدس، معروض به شوره‌زاری می‌بیند که دارد آخرین رمق پیدایی‌اش را به نابودی می‌کشاند.

همه چیز در همه جا شمشیر دست ستمگران و جباران است: دین، آیین، سنت، آیات، حدیث، تاریخ، ادب، شعر، فلسفه، حکمت، تصوف، عرفان و زهد و بالاخره هم خدا و پیامبر!

قرآن را پناهگاه جنایات خود ساختند و از کلام وحی در جهت فریب مردم بهره‌برداری نمودند؛ به خدا و پیامبرش سوگند خوردند تا مردم را وادار به قبول اباطیل زهرآلود خود کنند. این همه اکنون حرفی است معمول که همه‌روزه ما شاهد آنیم!

از سال‌ها بدین‌سو شعله‌های جنگ در خانه و کاشانهٔ مردم ما زبانه کشیده است و داس مرگ، حیات انسان این سرزمین را بی‌محابا درو می‌کند. باندهای جنگ‌افروز از راست، چپ و میانه هم بنا به مقتضای منافع خویش تحت عناوین مختلف، واژه‌های ارزشمند گذشته‌ها را بازآفرینی نموده و هر آن‌گاهی که عرصه را به دوام کارهای شیطانی خویش تنگ یافتند، در تعامل با اندیشه‌های وارداتیِ مقلدانهٔ مورد نیاز خود چون سوسیالیسم، اسلامیسم، دمَوکراسی، لیبرالیسم،

مدرنیسم و غیره را یک‌جا با بمب و راکت و دیگر ابزار کشتارِ دست‌داشته‌ء خود مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند که یکی از این واژه‌ها هم واژه‌ء به میراث رسیده‌ء جرگه و لویه‌جرگه از دوران زمامداری تورکان و مغولان در این حدود جغرافیایی قرن‌ها قبل از امروز است که همواره مورد استفاده‌ء هدفمند و اغواگرانه قرار می‌گیرد.

هم‌وطن!

نفرین باد بر من و تو که داعیه‌ء نجات انسان سرزمین خویش را در سر داشته باشیم، ولی آن داروی شفابخش و حقیقی را که حلال دردها و رنج‌های بیکران انسان سرزمین من و تو باشد و مؤثر بودن خویش را در جهت تبدیل نمودن این مهد جهنمی فتنه و نفاق به یک مأمن امن برای همه باشندگان این سرزمین در عمل ثابت کند بر اساس آن، «من» را حق برابر زیستن با «تو»، و «ما» را حق آزاد زیستن و با افتخار زیستن از قید همه دشمنان ما فراهم شود، از روی عصبیت و کینه غلط پنداریم و یا تحریمش کنیم.

باز هم نفرین بر ما باد اگر آن اوراد شیطانی را هم که دشمنان ما تحت عناوین مختلف به خورد مردم ما می‌دهند با نابخردی سالوسانه یک‌جا با ایشان تکرار نموده و داشتن خرد و تعقل انسانی را بر خویشتن حرام سازیم و دنباله‌روِ محض اجانب باشیم و بس!

خواهر و برادرِ هم‌وطن من، خوب نگاه کن! اجداد بدبخت ما که منظما با افتخارات موهوم فریفته شده و در اوج هیچ و پوچ‌ها امرار حیات نموده‌اند، در کدام‌یک از مقاطع تاریخ صاحب سعادت انسانی بوده‌اند که ما هم بدان ببالیم؟ ایشان که با سیاهی شب خوابیدن و در سپیدی روز بیدار شدن، و شکم‌های گرسنه را با سینه‌های مالامال از درد و رنج که تا سنگ لحد یار و یاور ایشان بوده بر خود زندگی تصور نمودند، و نهیب استبداد اجانب را همیشه پذیرفته و در همه عمر

بـر خـود عـادت سـاخته‌اند، در کجـای خـود معنـی سـعادت را افـاده می‌کنـد کـه مـا در جسـتجوی آن باشـیم؟

جـواب روشـن اسـت! هیـچ جـا و هیـچ‌گاه... ایـن مغضوبیـن بی‌گنـاه تاریـخ از سـده‌ها بدین‌سـو اسـیر چنگال‌هـای خون‌آلـود حاکمیت‌هـای قبایلـی این‌زایـی و آن‌زایـی، این‌خیلـی و آن‌خیلـی، ایـن والـی و یـا آن والـی بوده‌انـد.

همچنیـن اسـیرکنندگان ایشـان از عقب‌نگهداری‌هـای ممتـد آن‌هـا بـا تکیـه بـه سـنگواره‌های عـرف ابدیـت بخشـیدند و روابـط برده‌سـازانه‌ای را خواهـان بوده‌انـد کـه ایـن تـوده‌ء محکـوم را حسـب دلخـواه ایشـان بـه متـاع موروثـی پدران‌شـان مبـدل و صلاحیـت داد و سـتد برده‌فروشـانه را بـه ایشـان اعطـا کنـد و بـس.

آیـا چـه ننگـی سـنگین‌تر از ایـن خفـت و فـرو بـردنِ خلقـی بـا تمامـی نجابـت آن در کام تحمیـق و تخدیـر در جهـان وجَـود دارد کـه تـو بایـد خامـوش باشـی و یـا سـخن در تأییـد اعمـال سـتمگران بازگویـی!؟

جرگـه و لویه‌جرگـه یکـی از آن سـلاح‌های حـکامِ بی‌مسـئولیت، مـزدور و مسـتبد ایـن سـرزمین اسـت کـه دائمـاً بـه خاطـر نیـل بـه اهـداف و اغـراض حاکمیت‌طلبانـه‌ء خـود و یـا مشـروعیت بخشـیدن بـه خواسـت‌های اربابـان ایشـان مـورد اسـتفاده قـرار گرفته‌انـد. و در هـر عصـری مـردم مـا را بـه روال قرون‌وسـطایی تحـت اختیـار ایشـان قـرار داده و از نـام اختیـار و اراده‌ء مـردم، بـا نـام و ننـگ و نامـوس تجـارت صـورت گرفتـه اسـت.

بنـاً زمانـی کـه حـرف از جرگـه و لویه‌جرگه‌هـا بـه میـان می‌آیـد، مـن از تـو تمنـا دارم کـه عینـک خودبرترجویی‌هـای موهومـی را کـه مـن و تـو را یک‌جـا بـه گـودال تباهـی سـوق می‌دهـد از چشـمانت بـه دور سـاز! ایـن را کـه از یُمـن ایـن سـیاهکاری‌ها چنـد روزی تـو وزیـر و دبیـر خواهـی بـود و مـن هـم نفـرِ خدمـت و چاکـر تـو، از یـاد ببـر! و بـه ایـن هـم می‌اندیـش کـه بـازَ هـم مـن کار خواَهـم کـرد و مالیـه خواهـم داد و خدمـت سـربازی

خواهم رفت، ولی در عوض تو هم‌وطن من همیشه ارباب من و حاکم سرنوشت من خواهی بود را نیز از یاد ببر!

به این بیاندیش که گذشته‌گان من و تو با پیروی از این راهکارهای سیاه، چه دستاوردی برای ما به ارث گذاشته‌اند که امروز از آن لذت بریم و افتخار کنیم؟ به‌جز اینکه در قید حیات امروزهٔ خود همه‌روزه مرگ عزیزان خود را ماتم گیریم و با ندبه و زاری از اسارت‌گران سرزمین خود بخواهیم که لقمهٔ نان اهدایی خود را از ما مضایقه ندارند! همه چیز ما را از ما بگیرند، ولی ما را بخشی از خود بپندارند و از لطف اربابانهٔ خود محروم‌مان نسازند! این خود میراث نکبت‌باری است که هنوز هم عده‌ای خواهان تابوت‌کشی آن‌اند که خود کمال ذلت است و نهایت سقوط یک ملت!

حرف از جرگه و لویه‌جرگه است. این واژه‌های عاریتی مرتبط با حیات انسان‌ها در مرحلهٔ حیات بدوی و طایفه‌ای و آغازین مراحل شکل‌گیری ترکیب قبیله‌ها و حیات قبایلی در جوامع انسانی می‌باشد که در آن دوران نه از دولت خبری بوده و نه هم از مفاهیم ملت به معنی مدرن و امروزی آن؛ نه از پارلمان و مراجع تقنینی فهمی وجود داشته و نه هم از ارگان‌های دیگر دولت مدرن و امروزی! بدبختانه هم‌اکنون ما مردم بدبخت این سرزمین، محکوم به به‌کارگیری آن سیستم فرسوده و عاریتی به مثابهٔ عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری کشور خود در رابطه با کلیه مسائل حیات جامعهٔ خویش هستیم!

حال سؤال اساسی در این‌جاست که در کشوری که بنا به ادعای خودِ دولتمردان آن خواهان ایجاد نظام دموکراتیک در حیات سیاسیِ جامعهٔ خود است، آیا این چسبیدن به دنبال نهادهای فرسوده و غیردموکراتیک چه مفهومی را می‌تواند اعاده کند؟ آیا دموکراسی بر مبنای مقتضیات حیات قبایلی شکل‌دهی می‌شود و یا هم حیات قبایلی را دموکراتیزه می‌سازند؟

قسمت سوم:

لویه‌جرگه یا ترور قانون‌مداری در افغانستان!

آیا صلحی که ما بدان نیاز داریم از طریق این لویه جرگه‌بازی‌ها می‌تواند حاصل شود؟

صلح، کلمهء زیبا و دلپسندی است که ابنای بشر از ازل تا به ابد نیازمند داشتن آن بوده و هیچ‌کسی هم در هیچ زمان و مکانی با هیچ عنوانی مخالف آن نیست و بوده نمی‌تواند، مگر دیوانگان و جانیان عقل‌باخته‌ای که با نیازمندی‌های جوامع انسانی به حقیقت صلح بیگانه‌اند و یا هم تأمین صلح را مغایر باخواسته‌های شوم و حیوانی خویش تلقی می‌نمایند.

مصالحه و آشتی نیز واژه‌های متمم و مکمل صلح در کلیهء جوامع بشری بوده، پایان‌بخشی منازعات ذات‌البینی افراد و جماعات بشری از طریق مصالحهَ و آشتی عملی می‌َشود.

صلح و مصالحهء واقعی هم در قاموس بشر دارای تعاریف پذیرفته‌شده و منطقی خود می‌باشند که افاده‌کنندهء خیر و فلاح از طریق پایان دادن عادلانه به منازعات و تأمین عدالت با محو عوامل شر و بیداد (که عامل اساسی هر جنگ است) بوده، و نیاز زیست باهمی انسان‌ها را در کنار هم به دور از بی‌عدالتی‌ها و زورگویی‌ها َ برآورده می‌سازند.

منظور ما در افاده‌های فوق‌الذکر از صلح و مصالحه، به معنی واقعی و انسانی آن‌هاست؛ نه آن صلح و مصالحه‌های تحمیلی و زورگویانه که نیروهای فاتح و غالبِ تاریخ جنگ‌ها بالای شکست‌خوردگان تحمیل می‌نمایند، و یَا هم َپاسداران محیل جنگ و بیدادگری حسب اقتضای منافع و پلان‌های شوم خَویش دست به مانورهای اغواگرانه زده با حیله و نیرنگ و یا هم اعمال زور، اهداف خود را بالای گروه‌های دیگر انسانی در یک جامعه و یا جوامع مختلف تحمیل و نام آن را مصالحه و نتیجهء آن را هم صلح می‌گذارند که این خود در حقیقت به

معنـی آغـاز جنـگ بـه گونـهء دیگـری و آمادهسـازی زمینههـا در جهـت تحقـق اهـداف و برنامههـای بعـدی بـا اسـتفاده از شـیوههای دیگـری اسـت کـه زورگویـان و پاسـداران بیعدالتیهـا در جهـان غالبـاً بـدان توسـل میجوینـد.

تاریـخ شـاهد اسـت کـه در اکثریـت ایـن بازیهـا کـه بـا اسـتفادهء سـوء از کلمـات صلـح و مصالحـه راهانـدازی میگـردد، هـدف از آنهـا بـرای مسـتبدین و زورگویـان، دسـتیابی سـهل بـه آن اهـداف و مقاصـدی اسـت کـه بـه دسـت آوردن آنهـا از طریـق جنـگ ناممکـن و یـا دشـوار بـوده و اسـتفاده از نـام صلـح و آشـتی در جهـت حصـول آن اهـداف، یـک تکتیـک بـه شـمار مـیرود. ایـن در واقعیـت امـر خـود بخشـی از جنـگ و تکمیلکننـدهء آخریـن هـدف و غایـت آن در پروسـههئ تحکیـم حاکمیـت بیدادگـران اسـت. مـا نمونههـای فراوانـی را از اینگونـه بازیهـا در کشِـور خـود و دیگـر مناطـق جهـان طـی قـرون متمـادی (خصوصـاً طـی چنـد دههـء اخیـر) بـا خـود داریـم کـه علتالعلـل بسـیار بدبختیهـای امـروزی جامعـه و جهانـی کـه مـا در آن بـه سـر میبریـم، در پیامدهـای شـوم بعـدی آنهـا نهفتـه اسـت.

مـردم مـا اینگونـه بازیگریهـای اغواگرانـه را بـه نـام «مصالحـهء گـرگ و میـش» مسـمی نمودهانـد کـه بـر اسـاس آن، گـرگِ ظالـم و درنـده مأمـور تعییـن سرنوشـتِ میـش نگونبخـت میشَـود کـه شـکار و دریـدن آن میـش بدبختَ، رؤیـایِ همیشـگی گـرگِ مـزور اسـت.

در کشـور ویـرانِ افغانسـتان، ایـن تعامـل آشـتیِ گـرگ و میـش همیشـه و در اکثـرَ حـالات جـاری بـوده و جـزء لاینفَـک حیات نظـام قبیلهسـالاریِ وابسـته بـه اجانـب محسـوب میگـردد. در بسـا مـوارد، حـکام بیدَادگـر بینتیجـه مانـدن جنـگ و خونریزیهـا را در جهـت دسـتیابی بـه اهـداف شـوم خـود از طریـق نیرنـگ مصالحـه خواهـان تلافـی گردیـده و در راسـتای تحقـق خواسـتهای اهریمنـی خـود تـا سـرحد گذشـتن از همـه چیـز پیـش میرونـد. نمونههـای زیـادی از قـرآن مهـر کردنهـا و سـوگند خوردنهـا و

قبـول ازدواج‌هـای مصلحتـی را در تاریـخ خـود بـه شـهادت داریـم که جـزء فراموش‌ناشـدنی دوره‌هـای زمامـداری قبایـل حاکـم کنونـی در افغانسـتان بـه حسـاب مـی‌رود.

تـا جایـی کـه نیرنـگ «یـک دسـت بـه شمشـیر و یک دسـت بـه قـرآن» قبیله‌سـالاران بـه یـک ضرب‌المثـل دردنـاک بـرای مـردم مـا مبـدل شـده و قدسـیت بسـیاری از تعامـلات عنعنـوی و شـریفانه انسـانی جامعـهء مـا را از اعتبـار سـاقط سـاخته اسـت. ایـن خـود یـک فاجعـهء جبران‌ناپذیـر در حیـات امـروز و فـردای مجمـوع مـردم مـا در افغانسـتان اسـت کـه عواقـب شـوم آن را در تـداوم هـر لحظـهء زندگـی مـردم خـود شـاهد بـوده می‌توانیـم.

لویه‌جرگـه! ایـن اصطـلاح زنـگ‌زده و عاریتـی کـه طـی سـده‌های اخیـر، یک‌جـا بـا آغـاز زمامـداری قبایـل ابدالـی و غلجایـی در اواخـر قـرن هجدهـم میـلادی وارد حیـات سیاسـی مـردم ایـن سـرزمین گردیـده، یکـی از آن جملـه سـلاح‌های اغواکننـده و خطرناکـی اسـت کـه همـواره زمامـداران ظالـم و بی‌کفایـت بـا به‌کارگیـری ایـن اصطـلاح ترکیبـی کـه کلمات «لـوی» (یعنـی کلان) و «جرگـه» (یعنـی حلقـه و دایـره) تفهیم‌کننـدهء آن می‌باشـد و در جریـان آن همیشـه خواسـت و ارادهء زورگویـان تعیین‌کننـده بـوده و مـردم کوچک‌تریـن نقشـی ندارنـد، مـورد اسـتفادهء کورکورانـه قـرار گرفتـه اسـت.

تـا امـروز هـم بـا عقب‌نگهـداری جامعـه از کلیـه موازیـن و پیشـرفت و ترقـی انسـانی در جهـان بـه قـوت خـود باقـی اسـت و هـر زمانـی کـه زمامـداران مـزدور از انجـام کار دلخـواه خـود عاجـز آمدنـد و یـا هـم بـا مقاومـت مـردم روبـرو شـدند، بـه ایـن سـلاح خطرنـاک مراجعـه می‌نماینـد. و ایـن هم‌اکنـون نیـز ادامـه دارد.

دردناکتـر از همـه اینکـه زمامـداران قبیله‌پرسـت و مداحـان قلم‌به‌دسـت فرهنـگ قبایلـی، فرهنـگ جنـگ و غارتگـری را یک‌جـا بـا شـیوه‌های مشتعل‌سـازی جنـگ و غـارت (چـون دامـن زدن بـه غیـرت قبایلـی و قدسـیت بخشـیدن بـه سـنت‌های قرون‌وسـطایی

نیـاکان، تاریخ‌سـازی‌های دروغیـن، حماسـه‌آفرینی‌های کاذب، تعمیـم گذشته‌پرسـتی‌ها، دامـن زدن بـه اوهـام «مـن بهتـرم بـا داشـتن خـون پاک‌تـر و نـژاد برتـر»، تحریـک تعصبـات قومـی، قبایلـی، نـژادی، لسـانی، منطقـه‌ای، مذهبـی، فرقـه‌ای و غیـره) بـه گونـه‌ای آگاهانـه و دوام‌دار چنـان بـه خـورد مـردم مظلـوم اسـیر در چهارچـوب اسـارت‌بار و تغییرناپذیـر مناسـبات قبایلـی می‌دهنـد کـه ایـن موجـودات تحمیـق و استثمارشـده، جنگجویـی و غارتگـری را بخشـی از افتخـارات نـژادی و قبایلـی خـود بـه حسـاب آورده و میـراث نیـاکان خـود قلمـداد می‌کننـد. کسـانی را کـه از آن روگـردان باشـند از آن خـود بـه حسـاب نیـاورده و افتخـار بـدان دارنـد کـه اجـداد ایشـان جنگجـو و سلحشـور بـوده و هیچ‌گاهـی هـم پذیـرای همزیسـتی و احتـرام متقابـل در میـان خـود و در رابطـه بـا دیگـران نبوده‌انـد.

کـه بـر اسـاس آن، جنـگ و جنگیـدن یـک میـراث اجـدادی و افتخـار قبایلـی تعریـف می‌گـردد کـه هـر فـرد منسـوب بـه قبیلـه بایـد نسـبت بـه آن وفـادار و در راه تـداوم آن مصمـم باشـد تـا بتوانـد عضـو قبیلـه بـه حسـاب آیـد.

مـروری بـه ادبیـات و فرهنـگ قبایلـی کشـور مـا (اعـم از گذشـته و حـال) ایـن حقیقـت را ثابـت می‌سـازد کـه ترویـج جنـگ و تجـاوز، یـک وظیفـهء مقـدس و همیشـگی فرهنگیـان و قلم‌به‌دسـتان معتقـد بـه اصالـت قبیله‌سـالاری بـوده و در هیـچ حالتـی تغییـری را در محتـوا و مضمـون خـود نمی‌پذیـرد.

ایـن اسـت کمـال وحشـت و بربریتـی کـه در شـرایط امـروزی زندگـی جهـان، عـده‌ای هنـوز هـم دم از اصالـت سـنت‌های فرسـوده و دور از معیارهـای زندگـی انسـانی امـروز بـا بلنـد نمـودن علـم برتری‌جویـی و عظمت‌طلبی‌هـای تهـوع‌آوری می‌زننـد. بـه وسـیلهء آن، بیشـتر از همـه آن خلـق محـروم و بیچـاره‌ای را کـه سرنوشـت خویـش را تسـلیم هـوا و هوس‌هـای آن‌هـا نمـوده، خویشـتن را هم‌تبـار و هم‌ریشـهء آن‌هـا بـه حسـاب آورده و زعامـت ایشـان را پذیرفته‌انـد، بـه پرتـگاه نیسـتی سـوق می‌دهنـد.

ما بهترین نمونه‌های این‌گونه بازیگری‌های بی‌رحمانه را همین اکنون در چگونگی شکل‌دهی و تداوم بازی‌های سیاسی و نظامی موجود در وجود طالب و حزب اسلامی و دیگر نیروهای تاجر خون و ناموس مردم ما از یک طرف، و نیروهای متراکم فاشیستی در وجود دولت کرزی (که مجموعهء واحدی از قبیله‌سالاران راست و چپ را در بر می‌گیرد) از جانب دیگر در جهت برپاداری و تداوم جنگ‌های خانمان‌سوز کنونی در کشور ویران خود شاهد هستیم؛ چگونه خلق مظلوم و فریب‌خوردهء پشتون را من‌حیث گوشت دم توپ در چندین جبهه همه‌روزه مورد استفاده قرار داده است.

از بربادی این خلق تحمیق‌شده و اسیر مناسبات منحوس قبایلی، در جهت برآورده شدن آرزوهای حیوانی خود و باداران خارجی خویش بهره‌برداری می‌نمایند تا نیروهای خارجی با فراغت خاطر به موجودیت خود در کشور ما ادامه داده و اهداف بعدی خود را در جهان و منطقه دنبال کنند؛ و این قاتلین بی‌رحم سازمان‌یافته نیز از هر دو جانب در تفاهم با هم، حاکم و اختَیاردار بی‌کم‌وکاست سرنوشت مردم و میهن ما باقی بمانند و بس.

این است حاصل نفرین‌بارِ گیاه شوم قبیله‌سالاری در کشور ما که با ترغیب و تحمیقِ مردم در راستای پاسداری از اساسات زندگی قبایلی (که بی‌شباهت به غرائز حیات وحش در جنگل نیست)، خون و آتش را به مردم فقیر و مظلوم، و امتیازات قصرنشینی را با همه ضمائم آن برای خود و خانواده‌های خود تقسیم و تقدیم می‌دارند.

جالب‌تر از همه اینکه هر نوع تلاشی را هم در جهت برهم زدن و کنار گذاشتن آن از جانب مردم و حلقه‌های روشنفکری جامعه، نوعی بیگانگی با اصالت‌های قبایلی ایشان تبلیغ نموده و به زعم خویش آزادگی و آزادمنشی برای مردم تعلیم و پرورش می‌دهند. این خود کمال بدبختی و سیه‌روزی یک جامعه است که قلم‌به‌دستان آن به وسیله‌ اسارت و

بردگـی فکـری آن مـردم مبـدل شـوند.

چنان‌کـه مـا همیـن اکنـون و در همیـن شـبانه‌روزِ سـیاه و سـراپا ماتـمِ مـردم خـود نیـز در ایـن سـرزمینی کـه مسـمّی بـه افغانسـتان اسَـت، شـاهد تـداوم تفاهم‌شـدهء این‌گونـه بازی‌هـا بـا نیروهـای خارجـی، بـا اسـتفادهء سـوء از نـام مقـدس صلـح و مصالحه، و به‌کارگیـری همـان سـلاح کهنـهِ و اسـتحماریِ لویه‌جرگـه هسـتیم کـه اهـداف اساسـی آن را صرفـاً حفـظ و انحصَـار قـدرت دولتـی بـه نفـع قبایـل حاکـم و اسیرسـازی مسـتقیم و غیرمسـتقیم دیگـر باشـندگان کشـور از لحـاظ سیاسـی، اقتصـادی و فرهنگـی تـا آن حـدی کـه ممکـن باشـد تشـکیل می‌دهـد.

البتـه جنـگ بـه خاطـر پاسـداری از حیـات انسـانی و ارزش‌هـای مقـدسِ وابسـته بـدان (چـون دسـتیابی و حفـظ اصالـت صلـح و همزیسـتیَ، آزادی و عدالت، نوامیس و افتخـارات ملی، بازداری متجاوزگـران از دسـت‌درازی بـه حریـم آزادی و اسـتقلال کشـورها و ملت‌هـا و غیـره) عندالضـرورت مشـروعیت‌های انکارناپذیـری را بـا خـود دارد کـه نبـودِ آن بـه معنـی پذیـرش بی‌قیـد و شـرط خواسـته‌های ددمنشـانهء متجاوزیـن و جنگجویـان غارتگـری خواهـد بـود کـه جنـگ یگانـه وسـیلهء تأمینـات زندگـی ایشـان اسـت.

ولـی انسـان‌ها همیشـه جنگـی را کـه بـه خاطـر نیـل بـه صلـح و عدالـت و دسـتیابی بـه حقـوق مشـروع انسـانی و بـا آگاهـی مطلـق از اهـداف عادلانـه و اجتناب‌ناپذیـر آن توسـط مـردم و دولت‌هـای مقهـورِ تجـاوز و سـتم راه‌انـدازی گردیـده و بـا ایثـار همـه هسـتی تـا نَیـل بـه حقـوق ازدسـت‌رفته ادامـه می‌یابـد، مقـدس و غیرقابـل انصـراف پنداشـته و روگردانـی از چنیـن جنگـی را بـه مفهـوم تسـلیم در برابـر آرزوهـای اسـارت‌گران و قبـول یـوغ بردگـی سـتمگران می‌پندارنـد.

البتـه کـه قبـول مـرگ در چنیـن جنگـی هـم بزرگ‌تریـن افتخـار ابـدی و حکـم شـهادت را دارا می‌باشـد کـه درس‌مایـهء آزادی بـرای صدهـا نسـل، نـه تنهـا در یـک جامعـهء معیـن بلکـه

کافـهء بشـریت خواهـد بـود؛ هماننـد جنگ‌هـای آزادی‌خواهانـهء خلق‌هـای اسـیر آسـیا، آفریقـا و آمریـکای لاتیـن در برابـر اسـتعمار کهـن و یـا هـم جنـگ خلق‌هـای هنـد و چیـن و ویتنـام بـر علیـه اشـغالگران آمریکایـی و مقاومـت خودجـوش مـردم مـا بـر علیـه متجاوزیـن انگلیسـی، روس، پاکسـتان و دیگـران طـی برهه‌هـای مختلـف زمانـی!

امـا... جنگـی هماننـد جنگ‌هـای کنونـی طالبـان و دیگـر متحدیـن آشـکار و پنهـان آن‌هـا در افغانسـتان کـه بـا اشـتراک و حمایت‌هـای همه‌جانبـهء هـواداران حاکمیـت تک‌ملیتـی و انحصـار قـدرت سیاسـی در اتحـاد و همبسـتگی‌های چندجانبـه بـا اجانـب و حلقه‌هـای اسـتخباراتی کشـورهای مختلـف منطقـه و جهـان، و تحریـک احساسـات مذهبـی و عصبیت‌هـای قبایلـی بـا اتـکا بـر عـدم رشـد آگاهـی و شـعور اجتماعـی مـردم صـورت می‌گیـرد، جنگـی اسـت کثیـف و غیرانسـانی کـه هیـچ آرمـان ملـی و انسـانی را نمی‌تـوان در وجـود آن مشـاهده کـرد.

ماهیتـاً ایـن جنگ‌هـا فاقـد دورنمـا و هـدف اساسـی بـه نفـع باشـندگان ایـن یـا آن کشـور و ایـن یـا آن گـروه قومـی در یـک کشـور بـوده، فقـط جنبـهء منفعت‌جویانـه، ویرانگـر و تفرقه‌انـداز بـرای گروه‌هـای معیـن قدرت‌طلـب و انحصارگـر دارد کـه هـدف اول و آخـر ایشـان فقـطَ قـدرت، حاکمیـت و ثـروت اسـت و بـس.

صلـح نیـز در قامـوس ایـن گمراهـانِ نفرین‌شـدهء تاریـخ بـا مفهـوم صلـح دیگـر جوامـع بشـری متفـاوتَ بـوده، تداعی‌کننـدهء محـضِ قبـولَ حاکمیـت بلاقیـد و شـرط اسـارت‌گران و سـپردن سرنوشَـت محکومیـن بـه لطـف و احسـان جبـارانِ بی‌رحـم قدرت‌طلـب و حامیـان بین‌المللـی ایشـان می‌باشـد. وَ هـر آنَ حرکتـی کـه مغایـر ایـن قاعـدهء خانمان‌سـوز و هسـتی‌برانداز باشـد، محکـوم بـه نابـودی اسـت کـه بـا اراده و خواسـت ایـن جـلادان عملـی می‌گـردد.

بـا اتـکا بـه همیـن محاسـبهء غیرانسـانی و غیراخلاقـی اسـت

که این گروه‌ها همیشه خواهان جنگ بوده و جنگی را که تأمین‌کننده‌ء منافع همیشگی ایشان باشد عین صلح و سعادت تصور نموده و دائماً به شیوه‌های مختلفی به کوره‌ء جنگ‌ها می‌دمند تا آن را همیشه مشتعل نگه دارند و با این سبک، آرزوهای شیطانی خویش را از طریق جنگ برآورده سازند.

تدویر لویه‌جرگه‌ها، کنفرانس‌های بی‌حاصل و ایجاد شوراهای صلح مصلحتی و غیره که با هدف اغوای ذهنیت عامه‌ء مردم و فراهم‌سازی زمینه‌های تداوم جنگ، و از نام صلح به خاطر دمیدن به آتش جنگ‌ها صورت می‌گیرد در هیچ حالتی پدیدآورنده‌ء شرایط واقعی صلح و ثبات در کشور ما نبوده و خود حیثیت هیزمی را دارند که به آتش جنگ‌های جاری ریخته می‌شوند.

همان‌گونه که اشتعال جنگ‌ها عوامل مستقیم و غیرمستقیم خود را دارد، ایجاد فضای صلح و ثبات نیز در هر کشوری شرایط محو آن عوامل جنگ‌زا را ایجاب می‌نماید؛ و در نتیجه بدون رجوع به واقعیت‌های موجود در جامعه، رسیدن به آن‌ها ناممکن است.

رجوع بی‌قید و شرط زمامداران کنونی افغانستان به حفظ منافع قبایلی بخشی از باشندگان کشور و نادیده‌انگاری منافع دیگر باشندگان آن، بزرگ‌ترین عامل تداوم تاریخی جنگ‌ها در کشور ماست. البته تا زمانی که این روحیه‌ء دولتمرداری در کشور دگرگون نشود و اصل رجوع به عدالت و مساوات همگانی به دور از هر نوع تعلقات قومی، قبایلی، نژادی، مذهبی، منطقه‌ای و غیره جانشین آن نشود، خاتمه دادن به این جنگ‌ها محال است؛ ولو اینکه با زور سرنیزه، روزی چند اقوام و ملیت‌های مظلوم وادار به خاموشی در برابر این بی‌عدالتی‌ها ساخته شوند...

آرزوی ما خاموشی جنگ‌ها با محو کلیه‌ء عوامل آن‌هاست! وجود بی‌عدالتی‌ها در هر اجتماعی حکم تداوم جنگ

را دارد، ولـو اینکـه ایـن جنـگ از طریـق تـوپ و تفنـگ هـم نباشـد.

****

******

***

*

یادی از پروفیسور غلام محمد میمنگی

۲۴/۰۲/۲۰۱۰

یادی از صورتگر بزرگ دردها و رازهای اسارتِ نابرابری، پروفیسور غلام‌محمد میمنگی:

تقدیم به روح پرفتوح آزاده‌مرد میهنم استاد پروفیسور غلام‌محمد میمنگی و آن شهیدان گمنامی که در دام تعصبات «من برتر» جان‌های شیرین خویش را از دست دادند؛ و آن انسان‌های مظلومی که بی‌هیچ گناهی مجرم‌اند و بزرگ‌ترین گناه ایشان اوزبک بودن، هزاره بودن، تورکمن بودن و غیرآریایی بودن است و بس.

درد ایشان را، جز آن‌که در موقف ایشان باشی، از درک آن‌چنانی‌اش عاجزی؛ که باید بسوزی تا بدانی که سوختن چیست!

معنی از دست دادنِ هویتِ انسانیِ خلقی را هم کسی داند که خودَ از زمرهء آنانَ باشد و این درَد جانکاه را با گوشت و پوست خود تجربه نماید؛ بداند که محرومیت از داشتن زبان مادری چیست، بیگانه بودن با فرهنگ خودی چه معنی‌ای را می‌تواند افاده کند، محرومیت از حقوق انسانی در مقام برابری با دیگران چه مفهومی دارد، و خویشتن را همیشه و بی‌هیچ گناهی مجرم احساس کند؛ زان‌که او از نژاد و قوم برتر در این خطه نیست! طفلش در مدرسه و خودش در اجتماع همیشه مجرم و مجبور به آموزش و تکلم به زبان دیگران است، و یا هم مذهبش را تقیه می‌کند؛ زان‌که او محکوم است و در سرزمین آبایی‌اش مهمان ناخوانده!

هم‌وطن! مرا به هر نامی که می‌خواهی صدا کن، ولی بگذار که من «آنِ خود» باشم، همانند آن‌که تو به «آنِ خود» بودن خویش می‌بالی و افتخار داری. پس به من هم این حق را قائل باش تا با هم در همهء غم و خوشی‌های میهن‌مان در کنار هم باشیم.

بگذار من و تو داشتنِ موقفِ متساویِ انسانی را فارغ از

قید و بندِ اوهام نژادی و قبایلی در نظام اجتماع قبول کنیم تا بتوانیم برادر هَمیشگی و راستین همدیگر باشیم.

من و تو برادریم، به شرطی که خط قرمزِ امتیازاتی را که خاصهء تواش ساخته‌اند از میان خویش محو سازیم و مشترکاتی را که واقعاً همه با هم داریم، در داشتن میهن مشترک و تاریخ مشترک پذیرا شویم!

به امید رهیابی به منزلگهِ درکِ دردها و رنج‌های نابرابری و ضرورت انسانیِ با هم بودَن و در مساوات زیستن...

سلام بر میمنه، آن شهرِ همیشه سبزِ آزادمردانِ تاریخ!

سرزمین زیبایم میمنه! سلام بر تو که صدای فرزند آواره و طفل اسیرت را در کاروان اسیرانِ اکیرخان دلاور و همرزمان بی‌باک و پا به زنجیرش، از دامان بَه‌خون‌خفته‌ات تا قتلگاه کابل آنروز، آن سانی که در آن روزگاران سیاه و شوم با صلابت ایمان و امید به آزادی و عدالت، از اعماق زندان‌ها و انتهای تحقیرها چون یک فریاد رسای حق‌طلبی و «خود بودن» بر اوج‌ها بلند شد و دژخیمان را لرزه بر اندام انداخت، اکنون نیز آن آوای ماندگار در سرتاسر این جهنم هستی‌سوز، از اوج قله‌های تیربند تا افق‌های بلند پامیر و آسمایی، با غریو بادها و امواج دریاها، آواز پرندگان و گریهء کودکان، با نوحهء مادران و نعرهء حق‌طلبانهء مردان همچنان در خروش است؛ خروش خودجوشانه و رستاخیزی که «من» گم‌شده، ملتی را در باتلاق ناهنجاری‌های تاریخ جستجوگر اَست و این بار تا روز وصل به اصل آزادی و عدالت، هرگز فرو نخواهد نشست!

میمنه! سربلند باد که میمنه‌زادگانت تو را هرگز و در هیچ حالتی به فراموشی نمی‌سپارند و از عمق تاریک‌ترین تاریکی‌ها هم نام پرشکوه تو را ورد زبان خویشتن دارند.

ای تاریخ! ای شاهد گیسوسپید گلبانگ هستی و حوادث ناشکیب روزگاران تلخ و شیرین انسان‌ها؛ به یاد دار! میمنه و میمنگی را یارای تحمل اسارت و ازخودفراموشی‌های بی‌انتهای

روزگاران نیست. چنان‌که تو شاهدی که ایشان را صد بار هم گر بسوزند و محترقه‌اش خوانند، باز هم این عقابان بلندپرواز آزاده از خاکستر وجود بربادرفتهء خود، در دم طوفان حوادث قامت افراشته و تیغ طعنه را به نامردان و ستمَگران خیانت‌پیشه به پاس بیدادگری‌های نامردانه‌شان حوالت خواهند ساخت؛ و سرودِ «باز هم ما زنده‌ایم و زنده خواهیم ماند، مرگ بر ستمگرِ و جبار» را با صلابت بیشتر از پیش به خوانش خواهند گرفت؛ همانند اینکه اکنون تو شاهد سرافرازی این سرزمین با نام و یاد فرزند فرزانهء دیار میمنه، غلام‌محمد میمنگی، در صفحات امروز و فردای خویش هستی و خواهی بود!

به یاد داری که عقابِ تشنهء آزادی در قفس هم به فرزندانش درس آزاد زیستن و «خود بودن» را تعلیم می‌دهد تا کرکس لاشخوار، طمع تسلط بر بساط هستیِ عقاب را به فراموشی بسپارد و یقین دارد که نسل شاهینَ، اسارت‌پذیر نیست.

میمنه! فرزندانت هر زمانی یاد تو را یاد خواهند داشت که چگونه دلاورانت در ظلمتگاه تاریخ با نثار جان، نگینِ نام تو را در انگشتر زمان ابدیت بخشیدند؛ نامت را از زیرَ بال خفاشان وحشی و خون‌آشام با خون خویش بر سنگ ابدیت تاریخ نوشتند و به سمبل آزادی و اسارت‌ناپذیری زمانه‌ها مبدل ساختند که تا فرداهای بیکرانهء تاریخ، تاَ سرنگونی آخرین برج و بارهء استبداد در این سرزمین، همچنان ورد زبان آزادی‌خواهان و آزاداندیشان خواهد بود.

میمنه! به یاد دار که میمنه‌زادگانت نه از راه خواهند گشت و نه هم سر در آستان ابلیس اسارت‌پیشه فرود خواهند آورد؛ هرچند روزی چند آن ابلیس ملعون، سایهء ننگین خویش را بر افق‌های تو جاویدانه پندارد!

میمنه! تاریخ نیک می‌داند که چگونه سر آزاده‌مردانت به پای چوبه‌های دار رفت و تن رویین‌تانت اَندر حصار هستی‌سوز ظلمت‌پیشگان به خاکستَر مبدل شد! مگر هیچ‌گاه

تـو، عقابین‌لانـهء آزادگـی، از عظمـت وجـود آزادگان تهـی نبـوده‌ای و نخواهـی بـود. یقیـن دارم روزی ابرهـای سـیاه اسـارت در افق‌هـای زیبایـت دریـده خواهـد شـد و نـام تـو تـوأم بـا کلمـهء مقـدس آزادی همچنـان ورد زبان‌هـا خواهـد بـود و شـقایق رسـته از خـون شـهیدان راه آزادی و عدالـت، زینت‌بخـش دشـت و دمـن، سـنگ و کوهـت خواهـد شـد، و اسـارت را در ایـن سـرزمین خاکسـپاری ابـدی خواهنـد نمـود.

زنده‌یـاد پروفیسـور غلام‌محمـد میمنگـی یـا سـمبل آزادگـی و مقاومـت تـورکان اسـیر در نظـام قبایلـی افغانسـتان...

نام‌هـای مانـدگار تاریـخ در جوامـع بشـری، آن نام‌هایی‌انـد کـه تحریـر و طنیـن تکلـم آن‌هـا نـه تنهـا معـرف چگونگی شـخصیت و دارنـدگان آن اسـماء، بلکـه کلیـد شـناخت و معرفـت نسـل‌های مختلـف انسـانی بـا اوضـاع و احـوال اجتماعـی، کیفیـت حیـات انسـانی، سرنوشـت ملت‌هـا، و تعریـف چگونگـی روابـط و ضوابـط حاکـم در اسـتمرار حیـات خلق‌هـا در مقاطـع مختلـف تاریخـی شـده بتوانـد.

گشـایش بـاب بحـث زندگـی و آثـار زنده‌یـاد پروفیسـور غلام‌محمـد میمنگـی، ایـن رزمنـدهء نسـتوه و شهسـوار میادیـن اندیشـه و قلـم کـه از بسـا جهـات خـود اسـتثنایی و منحصربه‌فـرد اسـت، خـود حکـم مراجعـه و حضوریافتـن بـه آن صفحاتـی از تاریـخ خونیـن و آگنـده از دهشـت، خیانـت و نفـاق سرتاسـر ایـن سـرزمین (بالخصـوص بخش‌هـای معینـی از آن) را دارد کـه بـا حـوادث شـوم زادهء آن دوران در ابعـاد داخلـی و خارجـی خـود گـره خـورده وَ حقایـق تلـخ مرتبـط بـا آن واقعیت‌هـا را در کلیـت آن‌هـا بـه نمایـش می‌گـذارد.

آن حـوادث سـیاه و ناخواسـتهء شـیطانی کـه شـکل‌گیری و قـوام پلان‌شـدهء آن‌هـا بنـا بـه خواسـت و ارادهء اسـتیلاگران خارجـیَ و طاغوتیـان قبایلـیِ وابسـته بـه اجانـب در سرتاسـر ایـن سـرزمین آغـاز، و سرنوشـت مَـردم مسـکون در ایـن جزیـرهء مقهـور قهـر ناخدایـان پسـتی و پلشـتی‌های تاریـخ را تـا امـروز هـم بـه

شکلی از اشکال در اسارت خود دارند، که ما همه با هم و به شیوه‌های مختلف، همه‌روزه در متن آن می‌سوزیم و درد می‌کشیم...

غلام‌محمد میمنگی: نامی آشنا و تعریف‌شده در جامعهء ما که هویت و شخصیت فرد مسمی به خود را با هویت و سرنوشت سرزمینی که میمنه‌اش گویند (و میمنه هم پاره‌ای از تن زخمی و هزارپارچهء کشوری موسوم به افغانستان است) چنان به هم گره می‌زند که تا بیکرانه‌های تاریخ هم این دو را از هم جدا کردن ناممکن می‌باشد. این والا به‌خودی‌خود کتاب بس بزرگی را ماناست که از واقعیت‌های تلخ و تکان‌دهندهء مرتبط با سرنوشت شوم مردم و میهن آن رادمرد سخن می‌گوید. محتوای آن را سقوط ارزش‌ها، امحای اعتباراتِ به‌جامانده‌ء تاریخی در روابط باهمی باشندگان این سرزمین، اعمال ظلم و بی‌عدالتی‌های دور از تصور در برابر مردم، هجوم وحشیانهء اجانب، فرومایگی زمامداران، بذر نفاق، و بسیج تعصب و متعصبین خودبین و تفوق‌طلب در آن دوران و بعدِ آن تشکیل می‌دهد که طی آن، ارزش‌های انسانی واژگون و انسانیت در سایهء جهل، تعصب و خودبینی‌های موهوم قبایلی خاکسپاری می‌شود.

میمنه و میمنگی‌ها در این میدان تاخت‌وتازی‌های بی‌رحمانه، سرنوشت خاص و ویژهء خود را دارند که چگونگی آن حقایق جانکاه تاریخ را در رابطه با مردم و سرزمین میمنه و دیگر خلق‌های ستمدیده و محکوم کشور، هیچ کتابی هم با هیچ عنوانی گویاتر و رساتر از این واژهء ترکیبی نُه هجایی... («غُ-لام-مُ-حَ-مَد می-مَ-نَ-گی») بازگو نموده نمی‌تواند. چنان‌که این نام به تنهایی خود، قدرت تصویرگری بی‌واسطهء آن‌ها را با خود دارد و خود بی‌زوال‌ترین شارح مظلومیت‌های معصومانه، دور از تصور و تعریف همه‌جانبهء مردم و زادگاه او و دیگر مردم این سرزمین در رابطه با ستمگری‌ها و معامله‌گری‌های جباران خودی و مهاجمین محیل اجنبی است که در برابر آن همه انواع ایثارگری‌های بی‌دریغ مردم در راه رسیدن به آزادی و عدالت

بی‌اثـــر می‌شـــود.

پروفیســور غلام‌محمــد میمنگــی فرزنــد دردهــا و رنج‌هــای بیکــران مــردم و زمــان خویشــتن بــوده و عصــارهء حیــات او، خــود محصــول بی‌چون‌وچــرای لابراتــوار زمــان بــا فجایــع صورت‌گرفتــه در متــن آن اســت. او از دوران طفولیــت تــا آخریــن لمحــات عمــر خویــش شــاهد آن‌هــا بــوده و خــود در کوره‌هــای آتشــین تجــارب ناشــی از آن جنایــات پختــه و آبدیــده می‌گــردد.

ایــن میمنــه‌زادهء بی‌بــاک و باتدبیــر کــه درس‌هــای معلــم و مدرســهء روزگارش را بــه دقــت آموختــه و از به‌کارگیــری آموخته‌هایــش در راه رســیدن بــه ســعادتِ آزادی و عدالــت حقیقــی یــک لحظــه هــم در زندگــی خویــش غفلَــت نورزیــد، از همــان بــدو تولــدش ناظــر شــکل‌گیری و قــوام زشــت‌ترین حــوادث ناخواســتهء پیرامونــی در رابطــه بــا زندگــی خَــود و مردمــش بــود. یکــی پــی دیگــری در حالــت زایــش و شــکل‌گیری آمیبــیِ خــود قــرار داشــته و سرنوشــت مــردم را بــه گــودال تباهــی ســوق مَــی‌داد و هیــچ دســت غیبــی هــم کــه مانــع از تــداوم آن‌هــا شــود پدیــدار نبــود.

آن دورهء ســیاه و قیرانــدودِ تاریــخ کــه بســط نفــاق و پراکنندگــیِ میان‌خــودیِ مــردم و حاکَمیــت زمامــداران بی‌کفایــت و مــزدور در سَرتاســر منطقَه (اعم از تورکســتان و افغانســتان) مشــخصهء اساســی آن اســت و نبــودِ دولت‌هــای مســتقل ملــی در افغانســتان و فقــدان دولت‌هــای بااعتبــار ملــی بــه معنــی واقعــی آن در ســرزمین پهنــاور تورکســتان (اعــم از خیــوه، خوقنــد، بخــارا، بلــخ، تخارســتان و میمنــه) کــه کفایــت پاســداری از وحــدت ملــی، تمامیــت ارضــی، اســتقلال، ارزش‌هــای انســانی و دیگــر مواریــث تاریخــی و تمدنــی آن ســرزمین پهنــاور را داشــته باشــد، حقیقــتِ بلاتردیــد آن روزگار را تشــکیل می‌دهــد. ایــن وضــع بــا گذشــت هــر روز، شــیرازه‌های هســتی مــردم را بیشــتر از پیــش گسســته‌تر ســاخته و بــه حالــت فجیعــی درمــی‌آورد کــه تاریــخ هرگــز منتظــرش نبــود!

کــه در نتیجــه، تورکســتان معــدوم از جغرافیــای روزگار می‌شــود و افغانســتانِ مثله‌شــده هماننــد زبالــه‌دانِ بی‌عدالتی‌هــا در

تاریخ باقی می‌ماند که جاهلیت قبایلی را به افتخار و سمبل هستی خویش مبدل می‌سازد. تا اکنون هم این جهنم با همان خصوصیت خود برپا بوده، و جلادان غارتگر از سراسر جهان با همکاری‌های جلابان جان و ناموس مردم، مصروف اندام‌بری و آتش‌سوزی آن‌اند.

دولت‌های تاراجگرِ غیرمردمی به مرجع بیداد، و دولتمردِ وجدان‌باخته بَه عفریتِ بیدادگرِ مال‌اندوز و عشرت‌طلبَ مبدل شده، و دین الهی هَم با جدا شَدن از صلابتِ نجات‌بخشی خویش، وسیله‌ای بود در دست شیادان و ستمگرانَ که روحانی‌نمایانِ سالوس و بی‌ایمان از دین شمشیری برای ستمگران ساخته بودند و بس؛ تا بندگان خدا را همچنان با نام دین، اسیر خویش سازند و از عصاره‌های هستیِ خلق، وسایل عیش و طربِ زندگی‌های ننگین خویش فراهمَ نمایند.

فقر و جهل رو به فزونی بود و چپاولگریِ زورمندان، قانون حاکم و بی‌قیدوشرطِ زندگی مردم؛ تلاش جانبَازانهء عدهء محدودی هم هرگز به جایی نرسید. وحدت ازهم‌گسیختهء مردم راه‌های پیوندهای دوباره را از یاد برده و روز تا روز عمیق‌تر می‌شد.

بالطبع در چنین اوضاع و احوال آشفته، هجوم لاشخوران طماع و گرسنهء روس، انگلیس، چین و پارس با استشمام بوی نفرت‌انگیز نفاق و پراکندگی در میان مردم تورکستان باستان از هشت جهت آغاز، و در حالت اوج‌گیری برق‌آسای خود بود که از کوهپایه‌های هندوکش تا ماورای قفقاز و اورال، و از حوزه‌های تبت تا دریای خزر را آماج حملات خویش قرار داد؛ و روز تا روز بر ابعاد آن فزونی به عمل می‌آمد.

این تهاجمات گسترده و هماهنگ، یک‌جا با تزاید روزافزون نفاق و خصومت‌های میان‌خودی و اوج‌گیری حیات ملوک‌الطوایفی، فضای زندگی تورکان را سیاه و سیاه‌تر، و نیروی مقاومت خلق‌ها را در مناطق مختلف آن به‌جای بسیج علیه دشمنان خارجی و مهاجم، در بسا حالات به نفع دشمنان

و بـر علیـه همدیگـر قـرار مـی‌داد. چنان‌کـه تاریـخ زمـان حیـات دشـوار و دردآور اسـتاد غلام‌محمـد میمنگـی از نمونه‌هـای این‌گونـه عملکردهـای نابخردانـه در میمنـه، سـرپل، اندخـوی، آقچـه، بلـخ، سـمنگان، بغـلان، کنـدز، تخـار، بدخشـان، خیـوه، بخـارا و خوقنـد مالامـال بـوده و علت‌العلـل اکثریـت بدبختی‌هـای آن دوره و بعـد از آن را تشـکیل می‌دهنـد.

نفـاق و پراکندگـی جـاری و رشـدیابنده در میـان مـردم، یک‌جـا بـا گسـترش حمـلات وحشـیانهء مهاجمیـن روس و قبایـل افغـان بـا حمایـت و پشـتیبانی انگلیـس در منطقـه، از هـر اسـتقامتی بـلادِ تورکسـتان را یکـی بعـد از دیگـری از نعمـت آزادی و اسـتقلال محـروم و تجزیـه نمـود. البتـه خاقان‌هـای چینـی و قاجاریـانِ حاکـم بـر پـارس نیـز از ایـن چپـاول بـزرگ تاریـخ بی‌بهـره نمانـدَه و هـر یـک نصیـب و قسـمت خویـش را بـه دسـت آوردنـد کـه بحـث کنونی مـا گنجایـش توضیـح مفصـل آن وقایـع دردنـاک را در چگونگـیِ مثلـه شـدن تورکسـتان در خـود نـدارد.

بیشـترین توجـه مـا معطـوف بـه وقایـع تورکسـتان جنوبـی می‌باشـد کـه بعدهـا بـا نام‌گـذاری مناطـق مختلـف تورکسـتان بـر حسـب نـام کشـوری کـه آن را اشـغال نمـوده بـود (چـون تورکسـتان روسـی، تورکسـتان چینـی)، ایـن قطعـهء تورکسـتان هـم مسـمی بـه «تورکسـتان افغانـی» گردیـد کـه تا اواسـط سـلطنت محمدظاهرشـاه هـم بـه همیـن نـام یـاد می‌گردیـد.

سرنوشـت تورکسـتان جنوبـی در ایـن گیـرودار ویژگی‌هـای مختـص بـه خـود را دارد کـه بـا سـایر مناطـق تورکسـتان اندکـی متفـاوت اسـت. زیـرا تـورکان سـاکن در ایـن مناطـق از صدهـا سـال بدین‌سـو از لحـاظ سیاسـی و تاریخـی (کـه داشـتن دیـن مشـترک و سرنوشـت سیاسـی مشـترک، پایـه و اسـاس آن را تشـکیل مـی‌داد)، با مردمانـی کـه در جنـوب هندوکـش تـا کرانه‌هـای رود گنـگا و سـند متوطـن بودنـد، دارای روابـط طولانی‌مدتـی بودنـد کـه گاهـی هـم در سـایهء توحیـد دینـی و وحـدت تاریخـی در قلمـرو حاکمیت‌هـای بـزرگ دولتـی، خودهـا را چنـدان جـدا از هـم احسـاس نمی‌کردنـد.

روی همین ملحوظ، زمانی که شیرازه‌های زندگی مردم سایر نقاط تورکستان در حال از هم پاشیدن بود و نیروهای استعماری از هر استقامتی در حال تنگ ساختن حلقهء محاصره بر گرد همه مردمان این منطقهء آسیا بودند، مردم مسکون در شمال هندوکش، خویشتن را با خلق‌های جنوبَ هندوکش هم‌سرنوشت و در سایهء اخوت اسلامی و همزیستی طولانی‌مدت تاریخی (از دوره‌های کابل‌شاهان تا سلسله‌های تکین‌شاهی، غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی، تیموری، شیبانی، بابری، افشاری و غیره تورکان حاکم در منطقه) برادر واقعی خویش احساس نموده و به استقامت ایشان دست دوستی دراز نمودند تا باشد سرنوشت خویش را از اسارت به دست دیگر اجانب غیردین وارهانند.

چنان‌که کمک همه‌جانبه حاجی‌بیگ‌خان مینگ باشی، سپهسالار لشکر اوزبکیه، نادر افشار، یک‌جا با نورمحمدخان غلجایی و لشکریان قزلباش اردوی نادرشاه افشار در ایجاد و استقرار دولت ابدالی توسط احمدشاه ابدالی، آمدن نمایندگان تورکستان جنوبی به دربار تیمورشاه ابدالی و شاه‌زمان پسر تیمورشاه به دادخواهی و طلب کمک در برابر چپاولگری‌های حکام خودکامه، و بعدها حمایت ایشان از امیر دوست‌محمدخان، امیر شیرعلی‌خان، امیر عبدالرحمان‌خان و شاه امان‌الله خان در اعلان و تداوم جهاد و قیام استقلال بر علیه انگلیسی‌ها بهترین گواه این مدعای ماست!!

روی همین ملاحظات است که مردم این ساحات تورکستان همیشه روی داشتن مناسبات دینی و تاریخی با باشندگان ساحات جنوب هندوکش حساب می‌کردند تا اشغالگران و چپاولگران بی‌رحمی که روزی همه هستی انسانی ایشان را از آن‌ها سلب نمایند؛ چنان‌که در دوره‌های زمامداری عبدالرحمان‌خان و بعد از آن اتفاق افتاد و مردم با حسرت از امیدی که به نام اخوت دینی و تاریخی بسته بودند، نادم بودند، ولی راه‌های بازگشت همه مسدود بود و دام بلا از هر سویی برپا!..

در این میان، میمنه با میمنگیان با شهامتش سرنوشت حسرت‌بار و جداگانه‌ای دارد که بیشتر از هر مکان دیگری آماج حملات دشمنان واقع گردیده، و امیران آزاده و باتدبیر آن در پناه خصائل نیک، شجاعت، آزادی‌خواهی و حریت‌پرستی مردم میمنه و همکاری‌های بی‌دریغ دیگر مردم تورکستان، آنچه را که طی ده‌ها سال از آسیبِ بسا دشمنان در امان نگه داشته بودند، در نهایت با هجوم‌های هم‌زمان و پلان‌شده‌ء روس از یک جانب و افغان-انگلیس از جانب دیگر از دست داده و مصائب بس بزرگی را که هرگز در تصور آن نبودند متقبل گردیدند که دامنه‌ء آن تا هنوز هم ادامه دارد...

حملات پلان‌شده از هر استقامتی با طمع تصاحب جان و مال مردم میمنه آغاز یافت. فتنه و آشوب از درون و بیرون شروع به شکل‌گیری و رشد سریع خود نمود. فرصت‌طلبان دین‌فروشی هم بودند که آرام ننشسته و متاع ننگین سقوطِ باور مردم را در ازای امتیازات ناچیزی به تجاوزگرانِ عرضه می‌داشتند. خائنینِ دین‌فروش و خدانشناسی به نام‌های سید دیوارسوار، مفتی شَرع، پیر پلنگ‌پوش و غیره سر بر افراشته و در میان مردم ساده‌دل و باایمان میمنه، شروع به کشت زهرِ بی‌باوری‌ها نمودند.

مدعیان امارت هم بیکار ننشسته، گاهی با این و گاهی هم با آن، بنای معامله‌گری و جورآمدهای ناعاقبت‌اندیشانه بر علیه همدیگر را بنیاد گذاشته و سرنوشت میمنه و میمنگی‌ها را به عنوان آخرین دژ تسخیرناپذیر تورکستان درهم شکسته و آنچه را در سایر نقاط تورکستان جنوبی بر سر مردم آورده بودند، بالای مردم میمنه نیز نازل ساختند.

پروفیسور غلام‌محمد میمنگی فرزند این شرایط دشوار زندگی مردم خود است که از یک سو، اولین مراحل محو استقلال و آزادی سرزمین اجدادی خویش، یعنی تورکستان و بالاخره میمنه را با چشم سر به نظاره می‌گیرد. از جانب دیگر، شاهد شکل‌گیری ده‌ها جنایتی است که در آن دوره‌ء

تاریک اتفاق می‌افتد که ما بعضی از برجسته‌ترین آن‌ها را ذیلاً یادآور می‌شویم تا شمه‌ای از اوضاع و احوال آوان تولد و بعد از تولد میمنگی را تا زمان مرگش طور اجمالی بازگو نموده باشیم:

۱. حملات نایب محمدعلم‌خان ظالم و حریص و بی‌مروت، نماینده‌ء نظامی امیر شیرعلی‌خان بالای کندز، بلخ، میمنه، سرپل، اندخوی و آقچه با زیر پا نمودن همه تعهداتی که امیر شیرعلی‌خان با مردم این مناطق و دیگر مردم تورکستان بسته بود؛ و خیانت‌های اهل دین چون سید دیوارسوار بر علیه مدافعین شهر میمنه در گرماگرم شدیدترین حملات دشمن که با پخش توطئه‌ء دینی مبنی بر رفتن و ریاضت کشیدن چهل‌روزه‌ء محمدعلم جلاد در روضه‌ء شاه ولایت‌مآب و اجابتَ دعای او مبنی بر گشایش میمنه توسط او، ذهنیت مردم متدین میمنه را زهرپاشان نمود.

تبلیغ هدفمند این پروپاگند که پیش‌قراولی سپاه او را این بار خود حضرت علی دارد نه کس دیگری (یعنی علم‌بردار لشکر مهاجمین، خودِ علی است)، منجر به دست‌برداری عده‌ء کثیری از مردم متدین میمنه از جنگ و مقاومت بر علیه مهاجمین و تسلیمیِ خون‌بار شهر میمنه به نایب محمدعلم شد. سید مذکور جَام مسینی را در وسط حویلی خانه‌ء خود سرچپه گذاشته و جار می‌زد که هر آن کس که به خانه‌ء او پناهنده شود در امان خواهد بود؛ زیرا این جام به مثابه‌ء گنبد آسمانیِ غیرمرئی است که همه را به زیر خود پناه می‌دهد، و والَی، شمشیر علی است و گردن سرکشان!

در نتیجه، امیر محمدحسین‌خان، امیر میمنه، به دست محمدعلم اسیر گردید و شهر میمنه غارت و مردم آن برای چندین شبانه‌روز قتل‌عام گردیدند؛ تا آن‌جا که سرِ زنان خشک تراشیده و پستان‌های ایشان بریده شد. چنَان‌که شمه‌ای از این فجایع را ما در امیرنامه‌ء ذوالفقار که اثری منظوم از شاعری به نام ذوالفقار است که در رکاب امیر عبدالرحمان در

جنگ‌هـــا حضـــور داشـــته چنیـــن می‌خوانیـــم:

درآمد جوانان میان حصار
به شمشیر و نیزه بفرمود کار
ز پیش سپاه می‌زدند اوزبیکان
به خشت وبه سنگ وبه چوب وکمان
فراوان بکشتی ز افغان سپاه
به خندق فگندی همی مرده‌ها
به آخر درآمد به شهر اندرون
تمام سپاه چو دریای خون
کشیده همه تیغ خونخوار را / به خون
چکاچک شمشیر شیران مست / ز چر
ز هرکوچه آمدصدای خروش/تو گویی
غریو زن و کودکان شد بلند / چو بر آ



جوانان همه بر کشیده سنان / به قتل آوریدند زن و کودکان
به بندوق و شمشیر زد بی‌دریغ/ چو بره کشیدند همه زیر تیغ
به کوچه به بازار شدی موج‌شان/ زبس خون بریزید از تورکیان
سر آدم اندر همان موجِ فرار / حبابی چو خیزد ز سیل بهار
شده زورقِ تن بر آن رودِ خون / هزاران هزار و همه سرنگون
و یا آن‌که شد لاله‌زار بهار / بگردند گلگون همه شهر و بارو
و یا آن‌که دهقان فالیزگر / بکاریده فالیز آن شهر و بر
و یا ارغوان رشته بر میمنه / شده نوبهاری به صد دمدمه
گریزنده از پیش و قاتل ز پی / چو آتش که افتد بر خشکِ نی
به بندوق می‌زد ستاده به او / سنانِ دیگر می‌زدش کینه‌جو

ز تیر وکمان در گرفتی تنش / بسوزید یکسر چو هیزم به غش
و آن‌گه قصابِ خنجرمیانه / هزاران ز ایشان کند ذبح‌شان
همه پشت‌برپشت سازد قطار / همه سر بریده شود توده‌وار
و یا آن‌که نجار بر نخلزارش / شجر را فگنده هزاران هزار
جوانان افغانستان مثل فیل/شده مست وجوشان چو دریای نیل
کف آورده برلب ز قهر وغضب/ محاسن به دندان گرفته به لب
چنان می‌زدند تیغ بی‌دریغ / چو الماس رخشان ز تاریک میغ
ز کشته شده پشته‌ها هر طرف / بر رودِ خون موج صف‌به‌صف
تو گویی قیامت شده آشکار / شده حشر بر میمنه روزگار
به مانند روز حساب پسین / پدر مر پسر را نبودی معین
زن از شوهر خود ندارد خبر / ز مادر پسر، دختر هم از پدر
همه مانده درحال خود مضطرب
بر ایشان‌شده روز روشن چو شب
بگفتی زن و کودکان الامان / به چرخ چهارم رساندی فغان
در آن روز گشته عیان رستخیز / کسی زنده ماندی اندر گریز
برآمد ز شهر و به صحرا شتافت/ چو دخت غزالان پناهی نیافت
ز صبحگاه همی تا دمِ نصف روز / بفرمود اعلم ز درد و ز سوز
که سازند قتل و نبخشم امان / دلم پر ز خون است از اوزبکان
نمانید کودک و زن و مرد را / هلاکش نمایید حالِ تبار
بفرموده نامور فوجِ او / درآورد خونِ عدو را به جو
چنان جنگ هرگز ندیده کسی / اگر چند داستان‌ها شد بسی
بشد میمنه ناپدید از دخان / ز بس گرد و افغان برآمد چنان
ز مرده شد بسته راه و گذر / کسی را نیابید بر شهر و بر

به شهر اندرون موج‌زن بود خون/شده کشتیِ تن بر او سرنگون
بسوزید آن شهر یکسر تمام / زن و مرد گشتی همه قتل‌عام
اگر چند اوزبک امان خواستند / جوانان ز قهر و غضب می‌زدند
دگر باره اعلم منادی نمود / به افواج خود آن دلاور ز جود
که ای شیرمردان با ننگ و نام / به تالانِ دشمن کنید ازدحام
به فرمان آن نامور در زمان / سپاهش به تالان گشادی عنان
گرفتند اسباب دشمن تمام / ببردند یکسر به سوی مقام
غنیمت گرفتند ز اندازه بیش / ببردند یکسر به مأوای خویش

****

****

**

*

کابینهٔ مفارقت ملی کرزی

۱۱/۰۱/۲۰۱۰

کابینـهء مفارقـت ملـی کـرزی و توطئـهء تفاهم‌شـدهء ضـد دموکراسـی بـا اسـتفاده از نـام دموکراسـی در پارلمـان:

کار مرحلـهء مقدماتـی کابینـهء مشـارکت ملـی آقـای کـرزی کـه آیینـهء تمام‌نمـای اراده و خواسـت قبیله‌سـالاران و حامیـان ایشـان بـود، بـه پایـان رسـید. از میـان بیسـت و چهـار کاندیـد مصلحتـی مقـام وزارت، صرفـاً چهـار یـار غـار و همـدم کلیـهء رمـز و رازهـای هَشت‌سـالهء شـخص رئیس‌جمهَـور و مـورد اعتمـاد اربابـان، یک‌جـا بـا سـه آرایشـگر دیگـری کـه آنـان نیـز از جملـهء وفادارتریـن نان‌ونمک‌خـوردگان اشـغالگران بودنـد، طـی یـک مانـور ازپیش‌طراحی‌شـده بـا عـده‌ای از گردانـنـدگان اصلـی شـورایَ نام‌نهـاد ملـی، کرسـی‌های کلیـدی و قدرت‌آفریـن دولـت کنونـی را یک‌بـار دیگـر تصـرف نمودنـد.

کـه در حقیقـت بـرای ادارهء دولـت آقـای کـرزی همیـن چهـار نفـر اصلی کفایـت می‌کنـد، تـا چـه رسـد بـه آن سـه تـن دیگـر کـه عمـلاً در نظـام شهنشـاهی موجـود در افغانسـتان مسـمی بـه «نظـام ریاسـتی» گردیـده و مطَابـق بـه آن، همـه‌کارهء امـور اجرایـی، تقنینـی و عدلـی مملکـت قانونـاً شـخص رئیس‌جمهـور و حواریـان نزدیـک او می‌باشـند؛ زایـد بـه نظـر می‌رسـند.

البتـه دیگـر افـراد شـامل ایـن جـدول نیـز چیـزی بیـش از سـهم‌داران کوچـک و بـی‌ارزش در شـرکت سـهامی قـدرت در افغانسـتان نیسـتند. اکثـراً نقـش مهره‌هـای آرایشـی تختـهء نـردِ قـدرت انحصـاری و تک‌ملیتـی ایـن دولـت را بـازی نموده و بیشـترینهَ نقش‌هـای سـمبولیک بـه شـیوه‌های مـدرن دولت‌مـداری را ایفـا می‌نماینـد کـه در واقعیـت امـر، از آنچـه کـه بایـد انجـام دهنـد جـز نـام، چیـز دیگـری را دارا نخواهنـد بـود.

بیاییـد یک‌بـار دیگـر موضـوع کابینـهء اسـماً تخصصـی و عـاری از فسـاد پیشنهادشـده توسـط پرزیدنـت کـرزی و رأی عـدم اعتمـاد پارلمـانَ را بـه دقـت ارزیابـی نماییـم تـا دریافتیـم کـه چـه عواملـی باعـث ایـن نمایـش رسـوای رأی عـدم اعتمـاد اعضـای

پارلمان به آن بخشی از کابینه شد که عمدتاً به ملیت‌های غیرپشتون تعلق داشته و در ارتباط با یکی از شخصیت‌های با نفوذ سیاسی اوزبک، هزاره و یا تاجیکی که در انتخابات اخیر مؤتلف حامد کرزی بودند قرار دارند، و یا هم شخصاً خود ایشان این رابطه را با جناب کرزی برقرار نموده بودند تا در تقسیم قدرت به کابینهء مشارکت ملی آقای کرزی سهیم باشند.

البته موضوع شش نفر وزیر پیشنهادی پشتون‌تبار را هم که طبق برنامهء ازقبل‌تدوین و تفاهم‌شده، صرفاً با هدف گرمی بازار و کم‌سازی حساسیت‌های غیرپشتون در این دور از جانب پارلمان رد و در دور بعدی حق وزیر شدن ایشان تا اندازه‌ای محفوظ است، از نظر دور نداریم. شاید یک یا دو تن از ایشان نیز در زمرهء قربانیان ازپیش‌تعیین‌شده قرار گرفته و با اهداء تحایف دیگر دلجویی شوند.

بازیگران صحنهء حاکمیت فعلی ناگزیر از انجام آن بودند تا به مردم افغانستان و جامعهء جهانی، این شیوهء جدید انحصارگری را دموکراسی و احترام به ارادهء نمایندگان مردم جلوه دهند و از جانب حامیان دموکراسی صادراتی برای مردم کشورهای مربوطه، این دشمنان سوگندخوردهء دموکراسی و آزادی انسان، دموکرات و حاکمیت نامشروع ایشان هم مشروع و مردمی معرفی شده بتواند.

رأی عدم اعتماد صدفیصدی وکلاء پشتون‌تبار به کاندید-وزیران غیرپشتون، و پراکندگی‌های حاکم در میان خودِ وکلاء غیرپشتون که در نتائج رأی اعتماد اعضای پارلمان منعکس گردید و بعضی از وزیران پیشنهادی به‌جز از رأی هم‌تباران خود هیچ رأی اضافی نتوانستند کمایی نمایند، در حقیقت حرف نفی بر علیه پیشوایان این وزیران پیشنهادی بود تا خود ایشان پیشوایانی که جناب کرزی با وعده‌های سر خرمن آن‌ها را به حمایت از خویش در انتخابات رسوای اخیر وادار ساخت و امروز ایشان خواهان سهم خود در تقسیم قدرت دولتی کشور اند.

جناب کرزی هم حق ایشان را به گونه‌ای که دیده شد ادا نمود تا از یک طرف منافع قبایل حاکم خودی را تضمین نماید، و از جانبی هم سهم شرکاء انتخاباتی آن ادا و جامعهء جهانی را هم در نهایت راضی نگهدارد که از سهیم شدن به اصطلاح جنگ‌سالاران در حاکمیت دولتی ناراض جلوه می‌کنند!

اما تعریفی را که باید از جنگ‌سالار ارائه دهند، تا هنوز هم مجهول است. زیرا منافع خود آن‌ها هم با منافع این گروه گره خورده که قابل انصراف نیست و با اهداف درازمدت سیاسی، اقتصادی و نظامی ایشان در منطقه بستگی دارد. طالب و القاعده در سنگر به عنوان مخالفین مسلح دولت نام‌گذاری می‌شود نه جنگ‌سالار، و همه‌روزه پیشنهاد آشتی و مصالحه هم پیشکش آن‌هاست؛ ولی افرادی که همین چندی قبل از زمرهء متحدین نزدیک خود ایشان محسوب می‌گردیدند، امروز جنگ‌سالار به شمار می‌آیند؛ عجب...

به هر حال! این موضوع به‌خودی‌خود یک مسئلهء جدی و قابل دقت در بُعد داخلی اوضاع پیچیدهء کنونی کشور ماست که ریشه در چگونگی روابط باهمی اقوام و ملیت‌های ساکن این سرزمین در گذشته و امروز آن دارد. بدون توجه جدی به چگونگی آن با جستجوی راه‌های حل عادلانه و دموکراتیک بدان‌ها، هیچ نیرویی قادر به پایان‌بخشی این شکاف عمیقی نیست که در یک سوی آن، اقوام و ملیت‌های محکوم با ادعای رهیابی به حقوق بربادرفته انسانی و عدالت اجتماعی قرار دارند، و در جانب دیگر هم، ملیت حاکم و قبایل انحصارگر در حاکمیت سیاسی قرار دارند که حق حکومت کردن را در این سرزمین (همانند مناسبات دولت‌داری در قرون وسطی)، حق موروثی خانواده‌ها و قبایل خاصی می‌دانند و از آن طریق، تمامی ملیت حاکم را در آن سهیم می‌سازند.

یک جانب قضیه قلباً خواهان تحقق دموکراسی و از میان رفتن حاکمیت و محکومیت بر مبنای یک قانون عادلانه

و جوابگـو بـا نیازمدی‌هـای تأمیـن مناسـبات دموکراتیـک در جامعـه و رعایـت حقـوق شـهروندی بـا حفـظ هویـت و شـاخصه‌های انسـانی خـود اسـت. و جانـب دیگـر هـم از به‌کارگیـری کلیـهء مفاهیـم (از سوسیالیسـم تـا اسـلام، از آزادی و حقـوق بشـر تـا دموکراسـی)، فقط یـک هـدف دارد کـه همانـا انحصـار و حفـظ قـدرت سیاسـی در ایـن کشـور اسـت و بـس.

چنان‌کـه ایـن حقیقـت تلـخ، بـا همـه شـیرین‌کامی‌های تخیلـی کـه پـاره‌ای از سیاسـیون و قلم‌به‌دسـتان راسـت و چـپ (آگاهانـه و یـا غیرآگاهانـه) بـا خـود دارنـد، صدهـا بـار در تاریـخ معـادلات حـل معضـلات کشـور کثیرالملیـت مـا چهره‌نمایـی نمـوده اسـت. ولـی از محـراق توجـه عمـداً کنـار گذاشـته شـده کـه امـروز و در همیـن معادلـهء سهیم‌سـازی اخیـر غیرپشـتون‌ها در کابینـهء جنـاب کـرزی نیـز کـه مـا آن را در نحـوه رأی اعتمـاد وکلاء پشـتون و غیرپشـتون بـه غیرپشـتون‌ها مشـاهده کردیـم، یک‌بـار دیگـر بـا تمـام موجودیـت خـود قامـت افراشـت کـه نادیـده گرفتـن آن بـاز هـم تحـت هـر نـام و عنوانـی کـه باشـد، غیـر از طفـره‌روی و تداوم‌بخشـی آگاهانـه بـه نابرابری‌هـای مزمـن و ناسورشـدهء ملـی در جامعـهء بَدبخـت و تاریـخ‌زدهء مـا چیـز دیگـری نخواهـد بـود؛ کـه آن هـم جـز بـا آوردن تغییـرات مثبـت در قانـون اساسـی و نظـام سیاسـی کشـور ممکـن نمی‌باشـد.

در نتیجـه جبـراً بایـد بـه ایـن حقیقـت گـردن نهـاد کـه ناکامی‌هـای مجمـوع تاریـخ کشـور کنونـی افغانسـتان من‌جملـه طـی هشـت سـال اخیـر در کلیـهء امـور سیاسـی، اجتماعـی و اقتصـادی، یک‌جـا بـا هـزاران عامـل داخلـی و خارجـی دیگـر، عمدتـاً ناشـی از نادیده‌انـگاری و عـدم توجـه بـه حـل عادلانـه و قانونمنـد مسـئلهء مناسـبات باهمـی اقـوام و ملیت‌هـای سـاکن در ایـن سـرزمین از طریـق مراجعـه بـهَ خواسـت و نیازمنـدی حقوقـی و انسـانی واحدهـای جداگانـهء قومـی ایـن کشـور اسـت کـه یـا کلاً انـکار گرَدیـده و یـا هـم ماسـت‌مالی و عوام‌فریبـی صـورت گرفتـه اسـت.

نمونـهء بـارز آن، همیـن کابینـهء پیشـنهادی اخیـر آقـای کـرزی و تیـم دولتـی آن در تفاهـم بـا قدرت‌هـای خارجـی اسـت کـه بـر بنیـاد آن، تـلاش در جهـت محروم‌سـازی تحقیرآمیـز غیرپشـتون‌ها تـا سـرحد نمایـش قـدرت در پارلمـان و قـرار گرفتـن صدفیصـدی وکلاء پشـتون بـر علیـه کاندید-وزیـران غیرپشـتون، گویـای ایـن حقیقـت اسـت کـه کـرزی و تیـم کاری او در پارلمـان کشـور خواهـان تفهیـم ایـن امـر بـه غیرپشـتون‌ها و نماینـدگان سیاسـی و فرهنگـی ایشـان‌اند:

هـر آنچـه ایشـان نخواهنـد هرگـز بـه دسـت نخواهنـد آورد، و هـر آنچـه بـه دسـت می‌آورنـد خیراتـی اسـت از جانـب آن‌هـا کـه اکثریـت مراکـز تصمیم‌گیـری من‌جملـه پارلمـان کشـور را در دسـت دارنـد. پـس بایـد تمکیـن کننـد و تعهـد وفـاداری بلاتردیـد بسـپارند تـا بتواننـد شایسـتهء نـام وزارت شـوند؛ در غیـر آن، آرزوی دسـتیابی بـه ایـن مقـام را از دل و دمـاغ خـود بیـرون کننـد!

ایـن خـود در حقیقـت باج‌خواهـی در ازای چوکی‌هـای بی‌صلاحیتـی اسـت کـه شـاید عـده‌ای هماننـد گذشـته‌ها حاضـر بـه قبـول هـر کاری باشـند تـا مفتخـر بـه رهیابـی در ایـن جرگـهء قـدرت شـوند کـه اگـر هیـچ کاری هـم از دست‌شـان سـاخته نباشـد، حداقـل نـام «وزیـر» بـا نام‌شـان عـلاوه شـود!

عمده‌تریـن نتائـج ایـن نمایـش رسـوای قدرت‌نمایـی در پارلمـان را حسـب ذیـل می‌تـوان اسـتنتاج نمـود:

الـف – بدبختانـه هنـوز هـم نماینـدگان قشـر بیروکـرات پشـتون کـه گردانندهء اصلـی ماشـین قبیله‌پرسـتی و انحصارگـری هـم محسـوب می‌شـوند، بـه صـورت یک‌پارچـه و بـدون در نظـر داشـت هیـچ نـوع تمکیـن بـه خواسـت و آرزوی حق‌طلبانـهء خلق‌هـای غیرپشـتون خواهـان عمـل بـوده و نماینـدگان ملیت‌هـای محکـوم را در هیـچ حالتـی آمـادهء پذیـرش در کنـار خود نمی‌باشـند، مگـر اینکـه رقبـهء بردگـی و اطاعـت بی‌چون‌وچـرای سـردمداران حاکمیت‌هـا را پذیرفتـه باشـند؛ و بیشـترینه خـود را بـا حاکمـان

قریـن سـازند تـا بـا محکومانـی کـه خـود بدان‌هـا تعلـق دارنـد، و الیناسـیون را بـا پیـروی عـام و تـام تـا سـرحد انـکار از داشـته‌های مردمـی خـود، حتـی زبـان مـادری و تکلـم بـه زبـان حاکمـان بـه نمایـش گذاشـته و از خویـش سـلیقه و اطـوار طبـق میـل و خواسـت حاکمـان را بـرون دهنـد. کـه مـا نمونه‌هـای آن را در گذشـته و حـال جامعـهء خـود فـراوان داریـم؛ در بسـیار حـالات، ایـن عمـال بیدادگـری از خـودِ بیدادگـران هـم بی‌رحم‌تـر انـد.

چنان‌کـه یکـی از ایـن قمـاش آدم‌هـا کـه در کابینـهء قبلـی مقـام وزارت داشـت، در گفتگـو بـا تنـی چنـد از روشـنفکران مـردم خـود گفتـه بـود کـه: «حـالا او وزیـر کـرزی اسـت، چـون کـرزی ایـن پسـت را بـه او داده. فـردا اگـر مـردم او را بـه قـدرت رسـانیدند و او را بـه ایـن مقـام داشـتند، آن‌گاه او وزیـر مـردم خـود خواهـد شـد!»

ب- عریـان شـدن چندپارچگـی عمیـق و عمـداً ایجادشـده در میـان نماینـدگان پارلمانـی غیرپشـتَون‌ها کـه هـر یـک از آن‌هـا خواهـان معاملـهء جداگانـه بـا مراجـع قـدرت می‌باشـند. کـه شـاید خـود آن‌هـا نیـز اگـر اندکـی احسـاس مسـئولیت وجدانـی در قبـال اعمالـی کـه مرتکـب می‌شـوند داشـته باشـند، بـا مشـاهدهء نتیجـهء ایـن دور رأی اعتمـاد پارلمـان (کـه در آن مجموعـهء یکصـد و شـانزده نفـری وکلاء غیرپشـتون در پارلمـان چگونـه پارچه‌پارچـه و بـر علیـه همدیگـر اسـتعمال گردیدنـد)، خـود نیـز غـرق عـرق خجلـت خواهند شـد! یـا شـاید هـم بـه طمـع نـوازش ارباب دلخـوش خواهنـد کـرد...

ج- دردآورتریـن چیـزی کـه هیـچ فـردِ بااحسـاس و آگاه کشـور نمی‌توانـد از کنـار آن بی‌تفـاوت بگـذرد، عبـارت اسـت از مشـاهدهء توسـعهء نفـاق و دوریِ مـردم مـا از همدیگـر بـر اسـاس پیوندهـای منفعت‌جویانـه و تنگ‌نظرانـهء گروهـی کـه از سـرآب امتیازطلبی‌هـای قومـی و قبایلـی آب می‌خـورد و معامله‌گـری از نـام مـردم بـر علیـه منافـع مـردم، کسـب‌ووکار نـان‌آوری شـده کـه عـده‌ای کاسـب همـه‌روزه بـدان مشـغول‌اند. و اصـل منافـع مـردم، قربانـی بی‌کم‌وکاسـتِ ایـن معامله‌گری‌هاسـت کـه ایـن امـر شـامل حـال مجمـوع مـردم کشـور مـا (اعـم از پشـتون و یـا

غیرپشتون آن) می‌گردد. صرف با این تفاوت که جناح وابسته به ناسیونالیسم عظمت‌طلبانهء پشتون، اگر چیزی را برای خود می‌خواهد، ناگزیر چیزی ولو که اندک هم باشد به مردم خود بازمی‌دهد. ولی نمایندگان غیرپشتون‌ها صرف از مردم و نام ایشان می‌قاپند، ولی چیزی برای واپس‌دهی با خود ندارند؛ فقط اعمال زشت آن‌ها به این ملیت‌های بیچاره و مغضوب هدیه می‌شود و بس.

د- چیزی که بیشتر از هر چیز دیگری از این دورِ رسوای انتخابات ریاست جمهوری و بالاخره کابینهء پیشنهادیَ بی‌ماهیت و مملو از نیرنگ و ریای جناب کرزی و تیم او به ملاحظه می‌رسد و قشارهای آگاه جامعهء ما را دچار نگرانی شدید می‌نماید، همانا تبارز تمایلات علنی بازگشت به عقب تا سرحد پذیرش تجدید نظر در قانون اساسیِ نیم‌بندِ نیمه‌طالبانی و آوردن دوبارهء طالبان به صحنهء قدرتَ سیاسی کشور است که به قیمت گزاف استقلال و تمامیت ارضی و گردن نهادن به اشغال کشور از جانب سی‌وشش کشور جهان به دست آمده است. و اکنون با کمال یأس باز هم همان لشکرکشان صدور دموکراسی دارند که در تبانی با مزدوران خود، راه خونین و اندوهبار بازگشت به عقب را در برابر مردم ما قرار می‌دهند که در آن یک‌بار دیگر همه آرزوهای مردم، قربانی و سرنوشت کشور به دست‌های کثیف طالبان و القاعده سپرده خواهد شد.

قدرت‌نمایی نمایندگان طالبان مدرن و دولتی در پارلمان کنونی، بیشتر هشداردهندهء این خطر واقعی بر علیه مظاهر نوظهور دموکراسی در جامعهء ماست تا تفاهم عاقلانه با منافع همه مردم کشور؛ که این خود بُعدِ خونین فاجعه را به بیان می‌کشد.

در نهایت، اعتقاد راسخ من بر آن است که راه حل مناسبات غیرعادلانهء اقوام و ملیت‌های ساکن کشور ما در تغییر نظام سیاسی و قانون اساسی کشور نهفته است، تا ایجاد

کوپراتیف‌های توزیع و تقسیم قدرت بر مبنای سهم‌دهی به این یا آن فردِ زورمند به نمایندگی از این یا آن گروه قومی؛ که در نهایت سهمِ آن فرد را در قدرت تمثیل می‌کند تا حق یک گروه معین قومی که باید مطابق به معیارهای پذیرفته‌شده‌ء دموکراسی در جهان مستحق آن باشند.

نظامی که صلاحیت‌های قوای ثلاثه‌ء دولت در انحصار فردِ رئیس دولت باشد، و از علاقه‌دار تا وزیر بنا به ارتباط و گزینش شخص رئیس دولت تعیین شود، و اکثریت باشندگان کشور از حق ذکر نام ملیت و قوم خود در تذکره‌ء تابعیت محروم و از افتخار به داشته‌ء تاریخی خود جبراً محروم، از به‌کارگیری زبان مادری در آموزش و پرورش اطفال خود محروم، و از تصمیم‌گیری در قبال اعمال وحشیانه و ظالمانه‌ء حکام تعیین‌شده از جانب دولت عاجز، و تقرر خویش را به پایین‌ترین مقام مطرح دولتی رهینِ منتِ ارباب قدرت و شخص رئیس‌جمهور و اطرافیان او باشند؛ چگونه می‌توان از دموکراسی حرفی زد؟ و چگونه منتظر تحقق آرزوهای به‌دل‌خفته‌ مردم در سیمای یک دولت بود؟

باز هم یک بار دیگر تکرار می‌کنم! ترکیب مصلحتی و اغواگرانه‌ء این کابینه‌ء پیشنهادی که چهل وپنج روز بعد از اجرای مراسم تحلیف، سالار انتصابی قصرهای گلخانه و سلام‌خانه یعنی آقای کرزی (که طی دومین نمایش رسوای انتخابات در تاریخ و توهین به کلیه معیارهای ملی و بین‌المللی مردم‌سالاری، مقام رهبری این کشور ویران را غصب نموده بود) در معرض آگاهی مردم قرار گرفت، از همان بدو مرحله بر همگان آشکار بود، و همه نیک می‌دانستند که عده‌ای از مندرجین این لیستِ وزارت، وزرای اصلی و مورد نیازِ حفظ حاکمیت است که در هر صورت وزیر خواهند شد؛ و عده‌ای دیگری هم مهره‌های مورد نیاز بازی و مانور، و تنی چند هم محض برای آرایش این جدول و دفع الوقتِ تقاضاهای مؤتلفین انتخاباتی در پست‌های بی‌ارزشی که عدمَ آن‌ها به از وجود

خواهد بود می‌باشد. چنان‌که همان‌گونه هم شد!

مشاهدهء نام ابرجنایتکارانی چون اتمر، رحیم وردک، فاروق وردک، احدی، زاخیلوال و غیره در کنار نام وزارتخانه‌های باصلاحیت و کلیدیِ دفاع، داخله، معارف، اقتصاد و مالیه که طی هشت سال گذشته هم تقریباً همه‌کارهء امور مملکت و تکه‌داران این پست‌ها بوده و در هر جنایت و خیانتی که در کشور بربادرفته و بدبخت افغانستان صورت گرفته مستقیماً و یا غیرمستقیماً دست دارند، در کنار عدهء دیگری از معامله‌گران و بلی‌گویانِ شناخته‌شده، اجانب و ایادی آن‌ها که پست‌های درجه‌دو و سه هم مختص به ایشان بود، با ردیف‌سازی نام تنی چند هم در چند ادارهء بی‌ارزش و فاقد صلاحیت برای راضی ساختن مؤتلفین بازی ننگین انتخابات، مردم ما را از باور به حقیقتِ نجات از چنگال این گرگان درنده محروم و ماهیت این خیمه‌شب‌بازی را با تمام جزئیات آن بر همگان واضح ساخته بود.

تا جایی که مردم کوچه و بازار هم با شنیدن نام این اشخاص که کارنامه‌های ننگین دور گذشتهء زمامداری ایشان چون روز روشن، و جنایات انجام‌یافته توسط آن‌ها طی هشت سال اخیر کاملاً عریان و اظهر من الشمس بود به کنایه از همدیگر می‌پرسیدند که پس آن کسانی که مجریان فساد و بیداد طی هشت سال گذشته بودند کی‌ها اند که باید محاکمه و مجازات شوند؟ در جواب می‌گفتند که ما مردم بدبخت و سیاه‌روز که اسیر پنجه‌های خون‌آلود این جلادانیم...

این خود نوعی از بی‌شرمانه‌ترین شیوه‌های تحمیق و کلاه‌گذاری و از زیر ریش مردم خرسوار گذشتن است که خوشبختانه مردم دیگر با این شیوه‌های عوام‌فریبی آشنا و اهداف مجریان آن را نیز نیک می‌دانند که عبارت است از تداوم همان سیاست انگلیسیِ «تفرقه بینداز و حکومت کن»، با کنار رفتن از پذیرش حلِ عادلانهء روابط باهمیِ مردم این سرزمین.

راه حل دائمی این معضله، فقط در ایجاد نظام سیاسی جوابگو با واقعیت‌های جامعهء ماست که بر اساس آن، اقوامَ باهم برادر کشور ما، حقوق حقهء خویش را از همدیگر گدایی نه، بلکه بر اساس استحقاق و اهلیت قانونی خودها دست‌یاب شوند؛ تا با هم زندگی و با هم همه داشته‌های مادی و معنوی کشور را پاسداری نموده بتوانند.

با تکیه بر قانون اساسی موجود و نظام سیاسی متکی بدان، اگر هزار بار هم انتخابات صورت گیرد و کابینه تشکیل شود، نتیجه بهتر از این نخواهد بود...

و من الله التوفیق

پروفیسور بسم‌الله‌خان توردیقل میمنگی

۲۰۱۶/ سیوئیس